



طرح یک فرضیه در رابطه با علل متروک شدن محوطه‌های پایان عصر مفرغ در شمال شرق و شرق و گذار به آغاز عصر آهن در نیمه شمالی ایران

سیامک سرلک^۱

(صص: ۷۳-۵۱)
تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۷/۰۷؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۲/۲۵
شناسه دیجیتال (DOI): 10.30699/PJAS.4.11.51

چکیده

در مطالعات باستان‌شناسی هزاره دوم قبل از میلاد نیمه شمالی ایران براساس گاه‌شناختی رایج و مرسوم عصر مفرغ و عصر آهن ایران، عموماً بازه زمانی (۲۰۰۰) تا ۱۹۰۰ تا ۱۵۰۰ ق. م. معرّف عصر مفرغ پایانی و حدوداً ۱۵۰۰ ق. م. به عنوان آغاز عصر آهن شناخته می‌شود. از سوی دیگر، برپایه شواهد و مدارک باستان‌شناسی، در اکثر محوطه‌های هزاره دوم قبل از میلاد نیمه شمالی ایران تصویر روشنی از توالی گاه‌شناختی و فرهنگی پایان عصر مفرغ و آغاز عصر آهن ارائه نشده است. این محدودیت بیشتر ناشی از بستر و ماهیت مواد و مدارک این دوره است که غالباً حاصل کاوش در گورستان‌های این دوره بوده و اطلاعات موجود در رابطه توالی لایه‌نگاری مشخص و دقیق در محوطه‌های استقرار این دوره در نیمه شمالی ایران، اندک است. در عین حال مدارک موجود نشان می‌دهد که اکثر مراکز اصلی و محوطه‌های این دوره، به‌ویژه در شمال شرق و شرق ایران (و دشت گرگان)، جنوب ترکمنستان و شمال افغانستان، در حدفاصل حدود ۱۷۰۰ تا ۱۵۰۰ ق. م. (پایان عصر مفرغ تا آغاز عصر آهن) متروک می‌شوند و در توالی استقرار این محوطه‌ها گسست فرهنگی و گاه‌شناختی مشهودی ایجاد می‌شود. در رابطه با علل متروک شدن محوطه‌های این دوره و گسست ایجاد شده در توالی استقراری (و گاه‌شناختی و فرهنگی) اواسط هزاره دوم قبل از میلاد فرضیاتی مطرح شده است. غالب این فرضیات با رویکرد باستان‌شناسی به مواد فرهنگی، به‌ویژه مطالعه و تحلیل تغییرات ایجاد شده در سنت‌های سفالی، به توجیه علل بروز گسست ایجاد شده پرداخته است و عواملی نظیر مهاجرت‌ها و تهاجمات اقوام و فرهنگ‌های جدید، تغییرات زیست‌محیطی، افزایش جمعیت و در نتیجه آن افزایش میزان بهره‌برداری از منابع طبیعی و شوک زیست‌محیطی ناشی از آن و تغییر در شیوه اقتصاد معیشتی را به عنوان دلایل بروز گسست ایجاد شده در توالی استقراری و متروک شدن مراکز این دوره در مناطق شرقی فلات ایران، پیشنهاد و مطرح کرده است. در این نوشتار، براساس یکی از فرضیات، مبتنی بر نتایج مطالعات زبان‌شناسی متون مذهبی منسوب به «هندو ایرانی عصر ودایی-گاهانی» پرسشی مطرح خواهد شد مبنی بر این‌که، آیا تحولات ناشی از اصلاحات مذهبی زرتشت که در بازه زمانی حدوداً ۱۷۰۰ (۱۸۰۰) تا ۱۵۰۰ ق. م. در شرق ایران روی داده است، به‌تنهایی و یا احتمالاً همراه با دیگر عوامل (احتمالاً تغییرات زیست‌محیطی) می‌تواند به عنوان یکی از عوامل تأثیرگذار (تسریع‌کننده) در روند متروک شدن مراکز و محوطه‌های پایان عصر مفرغ شرق ایران و از جمله عوامل گذار جوامع از عصر مفرغ به عصر آهن به‌شمار آید؟ با این‌وصف در نوشتار حاضر، بازه زمانی تقریبی (۱۶۰۰) تا ۱۷۰۰ (۱۴۰۰) ق. م. به عنوان دوره گذار از عصر مفرغ به عصر آهن مطرح و پیشنهاد می‌شود.

کلیدواژگان: عصر مفرغ، عصر آهن، دوره گذار، نیمه شمالی ایران، شرق و شمال شرق ایران.

مقدمه

بررسی اجمالی وضعیت گذار از عصر مفرغ به عصر آهن در نیمه شمالی ایران: یکی از پرسش‌ها و ابهامات باستان‌شناسی هزاره دوم قبل از میلاد در نیمه شمالی فلات ایران، چگونگی (علل) گذار جوامع از عصر مفرغ به عصر آهن است (Mousavi, 2008: 105). در این رابطه، فرضیات و نظریه‌هایی از جمله فرضیه «تهاجم»، «حرکت و جایگزینی» و «تکامل تدریجی» مطرح شده است (موسوی، ۱۳۸۰: ۱۵). این فرضیات به‌عنوان رهیافت‌های باستان‌شناسی، عموماً و صرفاً به توجیه و تفسیر روند تحولات فرهنگی پایان عصر مفرغ و آغاز عصر آهن در نیمه شمالی فلات ایران می‌پردازد و به ماهیت و دلایل بروز پدیده گذار در جوامع این دوره نپرداخته است.

فرضیه تهاجم، ابتدا بر پایه تحلیل دگرگونی‌های ایجاد شده در مواد فرهنگی گیان I و II، سیلک V و VI، حصار II و III، ترنگ تپه IIC2 و شاه تپه IIC در شمال شرق و دشت گرگان شکل گرفت. بروز تغییرات مشهود در سنت‌های سفالی و دیگر مواد فرهنگی بین دوره‌های II (عصر مفرغ) و I (عصر آهن) گیان که به‌ویژه در داده‌های قبور این دوره در گیان مشاهده می‌شد (Contenau & Ghirshman, 1935: 76) و پیوندها و تشابهاتی که بین مواد فرهنگی (به‌ویژه سنت‌های سفالی) دوره V سیلک با گیان I3-4 و دوره VI سیلک با گیان II وجود داشت (موسوی، ۱۳۸۰: ۱۵)؛ به‌عنوان نشانه‌ای مشهود از بروز دگرگونی‌های فرهنگی در نیمه دوم هزاره دوم قبل از میلاد مطرح شد. نتایج این مطالعات، فرضیه‌ای را مطرح کرد مبنی بر این که دوره‌های V و VI (گورستان الف و ب) سیلک به فرهنگ‌های مهاجری تعلق دارد که از نیمه هزاره دوم تا اوایل هزاره نخست قبل از میلاد از مناطق شمال غرب (گذرگاه قفقاز) وارد فلات ایران شده و در دشت کاشان حضور یافته‌اند (Mousavi, 2005: 94). این فرضیه به‌نوبه خود زمینه‌ساز رویکردی در مطالعات باستان‌شناسی عصر مفرغ و عصر آهن مبنی بر ارتباط مواد و مدارک باستان‌شناسی (به‌ویژه سنت‌های سفالی) با مسائل قومی و نژادی شد. با همین رویکرد، فرهنگ هوری-میتانی (سده ۱۴-۱۵ ق.م.) به‌عنوان خاستگاه فرهنگی دوره V سیلک (گورستان الف) و گیان I3-4 پیشنهاد شد. متعاقب آن و با تکمیل و تدقیق مطالعات این دوره، شناخت و درک جدیدی از وجود تشابهات و پیوندهای فرهنگی بین دوره V سیلک (آغاز عصر آهن) و حصار IIC (عصر مفرغ پایانی) مطرح شد و در نهایت مواد فرهنگی سیلک V استمرار فرهنگ بومی پایان حصار IIC و معرف یک فرهنگ جدید (هند و ایرانی) و مهاجر که از مسیر شمال شرق به دشت کاشان وارد شده‌اند، عنوان شد و در نهایت دوره V سیلک (گورستان الف) تداوم فرهنگ حصار IIC معرفی گردید (گیرشمن، ۱۳۶۸: ۶۲). در مجموع، پس‌زمینه فرضیاتی که مبتنی بر جابه‌جایی، تهاجم و جایگزینی فرهنگ‌های جدید (مشخصاً هند و ایرانی) در آغاز عصر آهن نیمه شمالی ایران است به‌نوعی می‌تواند رویکرد باستان‌شناسانه به نتایج مطالعات «زبان‌شناسی هندواروپایی» به‌شمار آید؛ بر همین اساس، پدیدار شدن واژه‌های منسوب به زبان هند و ایرانی در اسناد مکتوب آسیای غربی از حدود قرن ۱۵ ق.م. از جمله پیمان‌نامه هیتی-میتانی بغازکوی (حدود ۱۵۰۰ تا ۱۴۵۰ ق.م.) که در آن به اسامی خدایان ودایی یا هند و ایرانی (ایندره، ورونه، میتره) اشاره شده است (بهار، ۱۳۷۵: ۱۳۵؛ Sankalia, 1963: 312)، به حضور عناصر جدید فرهنگی در اواسط هزاره دوم قبل از میلاد در شمال بین‌النهرین و آناتولی تعبیر شده است. همچنین مطالعات زبان‌شناسی نشانه‌هایی از تأثیر ادبیات حماسی فرهنگ هند و ایرانی را در چکامه‌های حماسی دوره آشور میانه، زمان سلطنت «توکولتی نینورتا» را مطرح می‌کند (ویدن‌گرن، ۱۳۷۸: ۱۰). چند سده پس از آن نیز در سالنامه‌های آشوری و اوراتویی سده ۹ ق.م. (به‌ویژه دوره سلطنت شلمانصر سوم) به محدوده‌های جغرافیایی در غرب فلات ایران به‌نام‌های Parsuans و Madai (پارس‌ها و مادها) اشاره شده (Muscarella, 1966: 121) که نشانگر حضور اقوام ایرانی در پایان هزاره دوم و آغاز هزاره نخست قبل از میلاد در این مناطق است.

از دیگر فرضیات ارائه شده در رابطه با روند تحولات فرهنگی عصر مفرغ و عصر آهن ایران، فرضیه «تکامل تدریجی» است. این فرضیه بر این تأکید دارد که منشأ فرهنگ‌های عصر آهن را می‌بایست در بطن فرهنگ‌های عصر مفرغ جست‌وجو کرد (Medvedskaya, 1982: 96). بنیان این فرضیه محصول نتایج به‌دست‌آمده از کاوش‌های یانیق تپه است. فرضیه تکامل تدریجی، پیش و بیش از هرچیز، با تمرکز بر مطالعات سبک‌شناسی معماری، به‌ویژه معماری با نقشه مدور عصر مفرغ قدیم شمال غرب به‌عنوان یکی از شاخصه‌های فرهنگ ماوراء قفقاز قدیم (Burney, 1994: 50, Dyson, 1967: 15) و همچنین گونه خاصی از سفال (سفال‌های خاکستری سیاه داغدار با نقش کنده) در پی توجیه نفوذ و حضور تدریجی اقوام جدید (ایرانی) از اوایل هزاره سوم قبل از میلاد (فرهنگ ماوراء قفقاز قدیم I) در مناطق شمال غرب ایران، از مسیر گذرگاه قفقاز به سمت نواحی داخل فلات ایران است (Burney & Lang, 1972: 116); اگرچه در این فرضیه، احتمال ورود فرهنگ جدید (ایرانی‌ها) از مسیرهای شمال شرق نیز مطرح است (Burney, 1994: 47). به این ترتیب حضور احتمالی اقوام و فرهنگ‌های جدید (مشخصاً هند و اروپایی) در فلات ایران به‌عنوان عامل اصلی دگرگونی‌های فرهنگی از هزاره سوم قبل از میلاد به بعد مطرح شد (Derakhshani, 1998: 33). پیش‌تر نیز در کاوش‌های تپه حصار جایگزینی و رواج سفال خاکستری به جای سفال نخودی منقوش در آغاز دوره دوم حصار (اواسط هزاره چهارم قبل از میلاد، حصار IIA)، برآیند ورود یک فرهنگ جدید از شمال منطقه عنوان شده بود (Schmidt, 1937: 112); بدین ترتیب پیشینه ورود اقوام و فرهنگ‌های جدید (با تأکید بیشتر بر اقوام هند و ایرانی) از دو مسیر شمال شرق و شمال غرب تا اواسط هزاره چهارم و سوم قبل از میلاد به عقب برده شد و بدین ترتیب به‌طور ضمنی منشأ فرهنگ‌های آغاز عصر آهن در فلات ایران به جوامع عصر مفرغ منسوب شد.

با گسترش کمی و کیفی پژوهش‌های باستان‌شناسی عصر مفرغ و عصر آهن در مناطق شمال غرب و زاگرس مرکزی مجموعه‌ای از اطلاعات جدید به‌دست آمد که پایه و اساس مطالعات تکمیلی و تحلیلی پیرامون روند تحولات فرهنگی آغاز عصر آهن ایران شد (موسوی، ۱۳۸۰: ۱۷); کاوش‌های حسلو نقطه عطف این مطالعات بود.

نتایج این مرحله از مطالعات باستان‌شناسی هزاره دوم و اول قبل از میلاد فلات ایران، چارچوب فرضیه‌ای را تحت‌عنوان «حرکت و جایگزینی فرهنگی» با رویکرد تبیین علت متروک شدن محوطه‌های عصر مفرغ و شکل‌گیری فرهنگ‌های آغاز عصر آهن و حضور اولیه ایرانیان در فلات ایران را شکل داد (Young, 1965: 59). این فرضیه که پایه و اساس شکل‌گیری نظریه «پویایی فرهنگی در آغاز عصر آهن» قرار گرفت، بر وجود یک گسست مشهود و ناگهانی در پایان عصر مفرغ و آغاز عصر آهن تأکید و تمرکز دارد. بیان این فرضیه به‌ویژه در ارتباط با مهاجرت‌های قومی، محدوده‌های فرهنگی و توالی گاه‌شناختی عصر آهن ایران، تاکنون موضوع مباحثات علمی گسترده‌ای قرار گرفته است. بر همین اساس، برخی محققان کماکان عامل اصلی بروز «گسیختگی یا پویایی فرهنگی» در پایان عصر مفرغ و آغاز عصر آهن ایران (Young, 1967: 34) را ورود یک فرهنگ جدید (بدون اشاره مشخص به اقوام هند و ایرانی یا آریایی) به مناطق شمال غرب و غرب ایران پذیرفتند و برآیند آن را ایجاد یک تغییر ناگهانی در مواد فرهنگی آغاز عصر آهن تفسیر نمودند (Dyson, 1989: 125).

برخی پژوهشگران نیز براساس همین فرضیه، مسیر مهاجرت فرهنگی در پایان عصر مفرغ و آغاز عصر آهن از مسیر شرق به غرب را پذیرفته و فرهنگ‌های عصر آهن را مشخصاً «اقوام آریایی» با «خاستگاه شمال شرقی» و به‌طور دقیق‌تر دشت گرگان عنوان کردند (Deshayes, 1969: 16). گروه دیگری نیز ضمن پذیرش و تأیید تغییرات فرهنگی در آغاز عصر آهن، ارتباط دگرگونی‌های ایجادشده با اقوام آریایی را رد نمودند (Muscarella, 1994: 140).

فرضیه پویایی فرهنگی در آغاز عصر آهن، در قالب یک نظریه نسبتاً فراگیر، برآیند نتایج لایه‌نگاری حسنلو و دگرگونی‌های ایجادشده در مواد فرهنگی حسنلوی V نسبت به حسنلوی VI است (Dyson, 1965: 197)؛ اما اساس آن برپایه مجموعه‌ای از مدارک و شواهد باستان‌شناختی استوار است که دال بر متروک شدن مراکز عمده استقرار عصر مفرغ شمال شرق ایران، مثل: تپه حصار، ترنگ‌تپه، شاه‌تپه و یاریم‌تپه، حدود ۱۷۰۰ ق.م. (Dyson, 1969: 6) و شکل‌گیری استقرارهای بعدی (آغاز عصر آهن)، حدود دو یا سه قرن بعد (۱۴۰۰/۱۵۰۰ ق.م.) در فلات ایران (شمال غرب، غرب و فلات مرکزی) است. نمونه یک چنین شواهدی، مواد باستان‌شناسی است که از گورستان‌های خورویین، قیطریه و پیشوا در منطقه تهران به دست آمد و تا عمق فلات مرکزی جایی مثل گورستان الف سیلک (موسوی، ۱۳۸۰: ۱۹)، دشت قم، به‌ویژه محوطه استقرار قلی درویش (سرلک و همکاران، ۱۳۹۳: ۲۵۱) و گورستان صرم (کاوسی و سرلک، ۱۳۹۳: ۴۲۷؛ سرلک، ۱۳۸۲: ۱۷۵) انتشار یافته است.

نظریه پویایی فرهنگی که بر بنیان فرضیه جایگزینی فرهنگی یا مهاجرت‌های قومی (ایرانی یا هند و اروپایی) از مسیرهای شمال غرب (Ghirshman, 1939: 104) یا شمال شرق به نواحی مرکزی و غرب فلات (Deshayes, 1969: 17) استوار است، به‌عنوان یک رهیافت علمی متکی بر شواهد باستان‌شناختی، تا مدت‌ها (و کمابیش تاکنون) پایه و اساس توجیه و تفسیر روند تحولات فرهنگی پایان عصر مفرغ و آغاز عصر آهن ایران در بسیاری از محوطه‌های این دوره در نیمه شمالی ایران محسوب می‌شد.

اگرچه این فرضیه نیز با ادامه پژوهش‌ها تعدیل و اصلاح شد (موسوی، ۱۳۸۰: ۱۷) و نهایتاً خاستگاه فرهنگی جوامع آغاز عصر آهن (آهن I) یا همان افق سفال خاکستری غربی قدیم در فرهنگ عصر مفرغ جدید شمال شرق ایران (۱۶۰۰-۲۰۰۰ ق.م.) پیشنهاد (یانگ، ۱۳۷۳: ۲۴۸) و در عین حال احتمال ارتباط افق سفال نخودی غربی جدید به حضور اولیه ایرانیان (مادها و پارس‌ها) در فلات ایران مطرح شد (Young, 1985: 376).

با این وصف، استدلال اصلی برپایه پویایی فرهنگی در آغاز عصر آهن، بروز یک گسست گاه‌شناختی در توالی فرهنگی هزاره دوم قبل از میلاد بود، اما در این مرحله از مطالعات عصر مفرغ و عصر آهن نیمه شمالی فلات ایران، به دلیل ماهیت مواد و مدارک مورد مطالعه که غالباً محصول کاوش گورستان‌های این دوره است و در فقدان تصویری روشن از توالی لایه‌نگاری محوطه‌های استقرار هزاره دوم قبل از میلاد عموماً یک بستر مشخص و برجای باستان‌شناسی که به روشنی ماهیت و چگونگی گذار جوامع از عصر مفرغ به عصر آهن را تبیین نماید، ارائه نشده است.

در همین رابطه شاید یکی از معدود محوطه‌هایی که مشخصاً یک بستر برجای باستان‌شناسی را تحت عنوان «دوره گذار از عصر مفرغ به عصر آهن» معرفی می‌کند، زیرلایه IA گیان است که شامل بقایای تدفینی گورهای ۶۰ تا ۶۹ این محوطه است و مشخصاً به‌عنوان دوره انتقالی (گذار) بین گیان II (عصر مفرغ جدید) و گیان I (عصر آهن I) معرفی شده است (Young, 1965: 62)؛ اما در همین مورد نیز در توالی لایه‌نگاری بخش استقرار تپه‌گیان دوره یا مرحله گذار (از عصر مفرغ به عصر آهن) شناسایی یا معرفی نشده است. آگاهی‌های موجود در رابطه با این دوره در گیان عمدتاً متکی است بر نتایج مطالعات تکمیلی و بازنگری لایه‌نگاری تپه‌گیان بر مبنای توالی تدفین‌ها و مطالعات گونه‌شناسی مقایسه‌ای داده‌های حاصل از گورها (Young, 1965: 62-65). در سایر محوطه‌های شاخص عصر مفرغ و عصر آهن ایران نیز ماهیت و چگونگی گذار جوامع در پایان عصر مفرغ و آغاز عصر آهن آن‌گونه که باید، تصویر روشنی را به دست نمی‌دهد.

بررسی اجمالی وضعیت گذار از عصر مفرغ به عصر آهن در شمال شرق و شرق ایران:

براساس مدارک موجود، با پایان حصار IIC (حدود ۱۷۰۰ ق.م.) توالی استقرار در این محوطه پایان یافته و تا دوره ساسانی متروک می‌شود (Mousavi, 2008: 113؛ طلائی، ۱۳۹۰: ۱۱۶؛ روستایی و کوهی‌گیلوان، ۱۳۸۶: ۷۲؛ Young, 1985: 372, Mousavi, 2008: 113)؛ اگرچه نتایج تحقیقات جدید نشان داد که تپه حصار حداقل از اوایل هزاره نخست قبل از میلاد شاهد حضور فرهنگ‌های عصر آهن (II) است (Roustaei, 2010, 616). در پژوهش‌های اخیر در تپه حصار هم بقایای استقرار (شواهد فعالیت‌های فلزگری) و هم گورستان این دوره (عصر آهن II) شناسایی شد (روستایی و کوهی‌گیلوان، ۱۳۸۶: ۷۱)، اما در وضعیت فعلی به دلیل عدم شناخت بقایای آغاز عصر آهن (عصر آهن I) در حصار، کماکان گسست ایجاد شده در پایان عصر مفرغ این محوطه قابل طرح و در نتیجه روند و ماهیت گذار از پایان عصر مفرغ به آغاز عصر آهن در این محوطه ناشناخته باقی مانده و با ابهام روبه‌رو است.

از مرحله پایانی این دوره در حصار (حصار IIC) بقایای معماری اندک و پراکنده است (طلائی، ۱۳۹۰: ۱۵۱؛ اشمیت، ۱۳۹۱: ۲۱۵). در عین حال، بیشترین آگاهی از دوره حصار IIC نیز مربوط به سنت‌های تدفینی است (Schmidt, 1937: 232-238). نتایج تاریخ‌گذاری مطلق دوره حصار IIC (مرحله A) نیز تاریخ ۱۹۰۰ تا ۱۶۴۵ ق.م. را ارائه نموده است (Gursan-Salzman, 2016: 373). همین وضعیت کمابیش در سایر محوطه‌های شمال شرق ایران (ترنگ تپه IIC، یاریم تپه IIB، شاه تپه IIC) و جنوب ترکمنستان (نمازگاه V) نیز روی می‌دهد (وحدتی، ۱۳۸۲: ۱۰۴؛ Young, 1985: 372).

در توالی فرهنگی ترنگ تپه، پس از گسست فرهنگی و گاه‌شناختی در پایان عصر مفرغ با یک وقفه حدوداً هزارساله، شواهد حضور فرهنگ عصر آهن II (دوره IVA که به فرهنگ دهستان قدیم موسوم است) با ویژگی‌های مشترک و مشابه با اواخر عصر آهن II مناطق غرب ایران، ظاهر می‌شود. این شواهد موجب شد فرضیه حرکت فرهنگی از مسیر شرق به غرب با چالش روبه‌رو شود. چالش مطرح شده در نهایت با فرضیه مهاجرت‌های چندمرحله‌ای (موج جدید) و پیشنهاد مسیر دوسویه (شمال شرق و شمال غرب) و ارتباط فرهنگ‌های موج جدید با اقوام ایرانی (و متمایز از موج قدیم، یعنی هند و اروپایی‌ها) توجیه شد (Cleuziou, 1986: 224).

در همین منطقه (شمال شرق) توالی فرهنگی یاریم تپه و شاه تپه نیز وضعیت کمابیش مشابهی را با تپه حصار نشان می‌دهد و گویا در نیمه نخست هزاره دوم قبل از میلاد (حدود ۱۸۰۰ ق.م.) این دو محوطه نیز متروک می‌شوند و تنها در قرون آخر هزاره دوم قبل از میلاد (عصر آهن II) است که مجدداً استقرار در این محوطه‌ها شکل می‌گیرد (Cleuziou, 1986: 240; Mousavi, 2008: 110)؛ با این وصف به نظر می‌رسد روند فروپاشی فرهنگ‌های توسعه یافته عصر مفرغ، نه تنها در دشت دامغان و فرهنگ بالنده حصار IIC (حدود ۱۷۰۰ ق.م.) بلکه در مراکز اصلی این دوره در دشت گرگان، یعنی ترنگ تپه IIC2 (حدود ۱۸۰۰ ق.م.) و شاه تپه IIC الگوی مشابهی را نشان می‌دهد (وحدتی، ۱۳۸۲: ۱۰۴). در همین رابطه، اگرچه آخرین نتایج تاریخ‌گذاری مطلق ترنگ تپه IIC1 به طور میانگین حدود ۲۲۵۰ تا ۱۹۰۰ و ترنگ تپه IIC2 حدود ۱۹۰۰ تا ۱۶۰۰ ق.م. عنوان شده است (Kyle & Thornton, 2019: 27-28)؛ اما برخی پژوهشگران معتقدند تقسیم بندی دوره IIC ترنگ تپه به دو مرحله قدیم (IIC1) و جدید (IIC2) از یک سو، و از سوی دیگر تمرکز بر مطالعات گونه‌شناختی ظروف سفالی و نتایج کربن ۱۴ محوطه‌های عصر مفرغ و آغاز عصر آهن دشت سومبار و مشهد مصریان (به ویژه گورستان سومبار ۱) با تأکید بر این که مواد فرهنگی گورستان سومبار ۱ قدیمی تر از فرهنگ دهستان قدیم (عصر آهن) و مشابه و معاصر با اواخر حصار IIC، شاه تپه IIA و نمازگاه VI است، بیشتر با هدف کم کردن گسست گاه‌شناختی پایان عصر مفرغ (ترنگ تپه IIC2)

و آغاز عصر آهن (ترنگ تپه IVA) مناطق شمال شرق، دشت گرگان و جنوب ترکمنستان انجام شده است (Celuziou, 1986: 238-240). همین وضعیت در پایان فرهنگ شهرنشینی عصر مفرغ جنوب ترکمنستان، دوره نمازگاه V (حدود ۱۸۵۰ ق. م.) نیز روی می‌دهد (وحدتی، ۱۳۸۲: ۱۰۴؛ Boucharlat et al., 2005: 485). نتایج کاوش‌های اخیر در گوهرتپه مازندران نیز تصویر نسبتاً مشابهی را ارائه داده است. در این محوطه در طول عصر مفرغ میانی و جدید استقرار گسترده‌ای شکل می‌گیرد، اما با پایان عصر مفرغ نه تنها وضعیت گذار به عصر آهن به طور دقیق مشخص نیست، بلکه شواهد عصر آهن I نیز در گوهرتپه اندک است و شاید این نشان‌دهنده یک وقفه و گسست در توالی فرهنگی گوهرتپه باشد (Piller & Mahfroofi, 2009: 19).

در جنوب شرق ایران نیز وضعیت پایان عصر مفرغ، الگوی کمابیش مشابهی را با مناطق شمال شرق و جنوب ترکمنستان نشان می‌دهد. شواهد باستان‌شناسی مؤید آن است که با آغاز دوره IV در شهرسوخته (حدود ۲۲۰۰ ق. م.) وسعت استقرار شهری از ۸۰ هکتار حدود ۵ هکتار تقلیل یافته و نهایتاً حدود ۱۸۰۰ ق. م. (اواخر عصر مفرغ) استقرار در شهرسوخته به طور کامل متروک می‌شود (سیدسجادی، ۱۳۹۵: ۹۰ و ۹۱).

همچنین بر پایه مدارک موجود، وضعیت مشابهی در توالی فرهنگی و گاه‌شناختی پایان عصر مفرغ و آغاز عصر آهن در واحه‌های بلخ و مرو در جنوب ترکمنستان و شمال افغانستان (شرق و شمال شرق فلات ایران) نیز دیده می‌شود. از فرهنگ‌های شاخص عصر مفرغ (میانی و جدید) این مناطق، فرهنگ موسوم به «BMAC» (مجموعه باستان‌شناسی بلخی-مروی = Bactria Margiana Archaeological Complex)، همزمان با فرهنگ نمازگاه V/VI (۲۲۰۰-۲۱۰۰ تا ۱۷۵۰ ق. م.) به ویژه در واحه‌های بلخ و مرو است (Sarianidi, 1998: 35؛ هیبرت و کارلوفسکی، ۱۳۸۶: ۶) که غالباً به فرهنگ‌های هند و ایرانی آغازین (پیش‌زرتشتی) منسوب شده است. این فرهنگ گاه به نام «تمدن جیحون/آمودریا» نیز نامیده شده است (وحدتی و همکاران، ۱۳۹۷: ۶۴). منشأ این فرهنگ از واحه‌های بلخ و مرو، جنوب شرق ایران، شمال پاکستان تا شرق دریای مدیترانه و شمال بین‌النهرین (Sarianidi, 2007: 15) عنوان شده است؛ اگرچه اطلاعات موجود در رابطه با شناخت فرهنگ‌های پیش‌ازتاریخ شمال شرق ایران و توالی گاه‌شناختی این منطقه، به ویژه خراسان اندک است (ملک‌شهمیرزایی، ۱۳۷۸: ۳۹۳؛ عبدی، ۱۳۷۸: ۸۴؛ Kohl, 1981: 23؛ طلائی، ۱۳۸۵: ۱۱۴، Hiebert & Dyson, 2002: 114)، اما براساس شواهد موجود گویا بیشترین توسعه فرهنگ BMC در شمال شرق ایران، در منطقه خراسان و در عصر مفرغ جدید، محدوده زمانی ۲۱۰۰ تا ۱۷۵۰ ق. م. است (صبوری و همکاران، ۱۳۹۳: ۹۵).

براساس شواهد باستان‌شناسی در طول دوره نمازگاه V و متعاقب آن نمازگاه VI بین شمال و جنوب خراسان تعاملاتی وجود داشته است و اگرچه گستره نفوذ فرهنگ BMC در مناطق داخلی فلات ایران شناخته نشده، اما برخی آثار دوره IIIB-C حصار با فرهنگ BMC پیوندها، اشتراکات و تشابهاتی را نشان می‌دهد (Hiebert & Dyson, 2002: 116). مدارک موجود نشان می‌دهد به طور همزمان با فرهنگ بلخی-مروی که اقتصاد آن متکی است بر کشاورزی و یکجانشینی و توسط معابد اداره و مدیریت می‌شده، فرهنگ آندرونوو نیز به عنوان یک فرهنگ، با هویت منسوب به هند و ایرانی در مناطق شمالی‌تر (منطقه استپی جنوب روسیه) با شیوه تولید اقتصادی متکی بر کوچ‌رویی و گله‌داری گسترش داشته و با وجود این که هر دو فرهنگ احتمالاً هند و ایرانی‌اند، اما در مواد و مدارک فرهنگ مادی با یکدیگر متفاوتند. در ارتباط با خاستگاه فرهنگ BMC و علل اضمحلال آن نظرات و فرضیات مختلفی وجود دارد (Sarianidi, 2007: 15)؛ اگرچه فروپاشی یک جامعه را نمی‌توان صرفاً به آسیب‌های زیست‌محیطی نسبت داد (دایموند، ۱۳۹۶: ۲۵)، اما براساس نتایج پژوهش‌های انجام شده، این فرض مطرح است که احتمالاً دلیل متروک شدن محوطه‌های منسوب به فرهنگ

بلخی- مروی در اواسط هزارهٔ دوم قبل از میلاد (حدود ۱۷۰۰ ق. م.) دگرگونی‌های اقلیمی و خشک‌سالی ایجاد شده در دلتای رودخانهٔ مرغاب است که موجب یورش قبایل کوچ‌رو و جنگاور آندرونوو به جوامع استقراری BMAC و متروک شدن استقرارهای فرهنگ بلخی- مروی شد (Lamberg-Karlovsky, 2002: 70). در توالی فرهنگی این منطقه، پس از پایان فرهنگ عصر مفرغ بلخی- مروی، عصر آهن با فرهنگ یاز I و در بازهٔ زمانی ۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰/۱۱۰۰ ق. م. آغاز می‌شود (Lecomte, 2007: 200; Mashkour, 2013: 34) که شاخصهٔ آن سنت سفال منقوش دست‌ساز با تزئین نقوش هندسی به‌رنگ قرمز-أخرایی و قهوه‌ای مایل به سیاه است (Boucharlat et al., 2005: 509; Lecomte, 2002: 129 & Cleuziou, 1986: 24). این فرهنگ از جنوب ترکمنستان (آنو، الغ‌تپه) تا بلوچستان، باختر قدیم و شمال شرق ایران (شمال خراسان) توسعه و گسترش یافته بود (Hiebert, 2002: 116 & Dyson, 2002). در مجموع، شواهد باستان‌شناسی نشان می‌دهد در جنوب ترکمنستان در عصر آهن I دو فرهنگ هم‌زمان، یکی در جنوب شرق ترکمنستان (در کوهپایه‌های کوپت‌داغ و دلتای رود مرغاب) یعنی «فرهنگ یاز I» با سنت سفال منقوش که غالباً به‌عنوان یک فرهنگ استقراری با اقتصاد مبتنی بر کشاورزی شناخته می‌شود و دیگری در جنوب غرب ترکمنستان (در دشت مصریان) به‌نام «فرهنگ دهستان عتیق» (۱۶۰۰/۱۵۰۰ تا ۱۳۰۰ ق. م.) با سنت سفال خاکستری و نخودی تک‌رنگ صیقلی گسترش دارند (Vahdati, 2015: 268 and 2018: 63). برپایهٔ شواهد موجود، در اینجا نیز یک گسست فرهنگی، استقراری و گاه‌شناختی حدوداً ۲۰۰ ساله بین پایان فرهنگ عصر مفرغ BMAC (حدود ۱۷۰۰-۱۷۵۰ ق. م.) و آغاز عصر آهن (فرهنگ یاز I و دهستان عتیق)، در حدود ۱۵۰۰ ق. م. قابل مشاهده و بررسی است. این وضعیت در توالی استقراری مراکز این دوره، مثل: الغ‌تپه، داشلی‌تپه و گنورتپه قابل مشاهده است (Boucharlat et al., 2005: 485). در گنورتپه سه مرحلهٔ معماری از عصر مفرغ میانی و جدید شناسایی شده است؛ شامل دژقلعه و معبد، خانه‌های مسکونی و انبارها. گویا در عصر مفرغ، گنور یک مرکز سیاسی-مذهبی به‌شمار می‌رفته است (طلایی، ۱۳۹۰: ۲۷). مجموعهٔ گنور به فرهنگ BMAC منسوب است که تداومی حدود ۲۵۰ سال از حدود ۲۱۰۰ تا ۱۷۵۰ ق. م. (اواخر نمازگاه V و طول نمازگاه VI) را نشان می‌دهد (هیبرت و کالوفسکی، ۱۳۸۶: ۶). به‌نظر می‌رسد وجود مجموعه بناهایی با عملکرد مذهبی-اقتصادی و سیاسی در بسیاری از مراکز اصلی عصر مفرغ فلات ایران یک الگوی رایج بوده و مذهب نقش مهمی در ساختار روابط اجتماعی جوامع عصر مفرغ ایفا می‌کرده است. گنور در دورهٔ دوم حیات خود، مرکزیت مذهبی را از دست داد و در دورهٔ سوم، پایان مفرغ جدید، گنور نیز مثل نمازگاه، داشلی ۳، الغ‌تپه و آلتین‌تپه در جنوب غرب ترکمنستان؛ و حصار، ترنگ‌تپه، شاه‌تپه و یاریم‌تپه در شمال شرق ایران در نیمهٔ نخست هزارهٔ دوم قبل از میلاد متروک می‌شود (طلایی، ۱۳۹۰: ۱۲۵; Boucharlat et al., 2005: 484-485).

فرضیات مطرح در ارتباط با علل بروز گسست گاه‌شناختی در اواخر عصر مفرغ و آغاز عصر آهن و متروک شدن مراکز و محوطه‌های این دوره در شمال شرق ایران

در رابطه با علل بروز گسست گاه‌شناختی در پایان عصر مفرغ شمال شرق و آغاز عصر آهن شمال غرب ایران فرضیاتی مطرح شده است. پایان عصر مفرغ در شمال شرق ایران با پایان استقرار حصار IIIIC، ترنگ‌تپه IIIIC2، شاه‌تپه IIC و یاریم‌تپه IIIB و متروک شدن این محوطه‌ها در حدود ۱۸۰۰ تا ۱۷۰۰ ق. م. شناخته می‌شود. در ترکمنستان نیز با پایان نمازگاه V (پایان مفرغ جدید) شاهد افول یا متروک شدن مراکز عمدهٔ شهری عصر مفرغ هستیم.

یکی از فرضیاتی که به توجیه دلایل متروک شدن محوطه‌های عصر مفرغ شمال شرق ایران و دشت گرگان پرداخته است، نظریهٔ بروز «بحران شهری» در پایان عصر مفرغ است. بر مبنای

این نظریه، دلایل افزایش تولید، توسعه و گسترش سفال خاکستری در شمال شرق و مرکز ایران، به نقش تغییرات محیطی و جمعیتی مرتبط است؛ به این معنی که رشد و فشار جمعیت همواره نیروهای فعال و مؤثری بوده‌اند که به‌عنوان دو متغیر اصلی به فواصل و دوره‌های معین موجب تغییر زیست محیط و به‌نوبه خود، واکنش و پاسخ فرهنگی به آن تغییرات می‌شوند و تغییر در فناوری و نوآوری در آن را موجب می‌شود. ازسوی دیگر، رشد جمعیت موجب تشدید استفاده از منابع طبیعی در دسترس می‌شود و فشار وارد شده به زیست محیط، موجب کاهش تراکم طبیعی منابع موجود می‌گردد. در واقع بهره‌وری از محیط زیست باید با رشد جمعیت، میزان تقاضا و میزان مصرف تناسب داشته باشد. شتاب در بهره‌وری از محیط زیست (از نظر بهره‌وری در واحد سطح و در واحد زمان) می‌تواند به پدیده‌ای منجر شود که اصطلاحاً «شوک محیط زیست» نامیده می‌شود (Dwight, 2001: 2). به تعبیر دیگر، فرآیند ایجاد پیچیدگی‌های جوامع شهری، عدم توازن بین ازدیاد جمعیت و ظرفیت‌های زیست محیطی و افزایش بهره‌برداری از منابع طبیعی، منجر به جابه‌جایی جمعیت‌ها و گسیختگی فرهنگی متأثر از آن (یا متأثر از ورود مردم جدید به منطقه) می‌شود (Young, 1985: 372).

بدین ترتیب تأثیرات متقابل و دوجانبه چنین عواملی ممکن است به کاهش تدریجی، ریزش جمعیت و تکه‌تکه شدن مراکز استقراری در پایان عصر مفرغ (و مهاجرت و جابه‌جایی جمعیتی به سمت حواشی و مناطق همجوار) منجر شده و فروپاشی این استقرارها (تپه حصار، ترنگ تپه، شاه تپه، یاریم تپه، نمازگاه) منجر به نفوذ فرهنگ اواخر عصر مفرغ و تحولات و دگرگونی‌های پس از آن در مناطق همجوار گردد، یعنی آنچه تحت عنوان «اوایل عصر آهن» شناخته می‌شود (Mousavi, 2005: 93)؛ با این وصف، متروک شدن محوطه‌های مهم اواخر عصر مفرغ شمال شرقی ممکن است موجب گسترش «فرهنگ سفال خاکستری» در سراسر منطقه، از جنوب غرب ترکمنستان تا مناطق مرکزی فلات ایران شده باشد (Mousavi, 2008: 115). در جنوب ترکمنستان نیز با پایان دوره نمازگاه V، ساختارهای فرهنگی متکی بر شهرنشینی توسعه یافته در این دوره به سرعت تغییر می‌کند و تعداد محوطه‌ها، وسعت استقرارها و میزان جمعیت محوطه‌ها به سرعت تنزل می‌یابد و ظاهراً در دوره نمازگاه IV (۱۶۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م.) این روند تغییر می‌کند و فروپاشی کامل می‌شود (وحدتی، ۱۳۸۲: ۱۰۴). اما فرضیه «بحران شهری در اواخر عصر مفرغ» به ویژه در ارتباط با متروک شدن محوطه‌های عصر مفرغ پایانی دشت گرگان، توضیح نمی‌دهد که چرا یک منطقه حاصل خیز مثل دشت گرگان متروک و رها، و یک منطقه استپی مثل جنوب ترکمنستان (یا منطقه خشک و نیمه خشکی مثل فلات مرکزی ایران) برای استقرارهای بعدی (مرحله گذار و عصر آهن I) انتخاب می‌شود (Mousavi, 2008: 115)؛ با این اوصاف، چنانچه بپذیریم عامل افزایش و تراکم جمعیت در مراکز اصلی این دوره در پایان عصر مفرغ به فروپاشی و جابه‌جایی این استقرارها و ریزش جمعیتی مراکز اصلی منجر شده است، در نتیجه می‌بایست در مناطق همجوار و پیرامونی (مثل فلات مرکزی و جنوب ترکمنستان) با یک روند و پدیده معکوس یعنی افزایش تعداد استقرارهای کوچک‌تر مواجه شویم (Mousavi, 2005: 93) و این در صورتی است که شواهد باستان‌شناسی هم در مناطق شرقی (جنوب ترکمنستان) و هم غربی (فلات مرکزی و کوهپایه‌های البرز) نشانگر آن است که در آغاز عصر آهن (حدود ۱۵۰۰ ق.م.) به وضوح از تعداد و وسعت استقرارها کاسته می‌شود (Young, 2002: 425).

ازسوی دیگر، شواهد باستان‌شناختی نشان می‌دهد هم‌زمان در همین دوره در جنوب فلات ایران، تمدن ایلامی در اوج خود بوده، مراکز بزرگ در شمال فلات ایران، در بازه زمانی حدود ۱۷۰۰ تا ۱۵۰۰ ق.م. دچار افول و فروپاشی شدند و این فروپاشی در یک دوره از عدم قطعیت، یعنی دوره انتقالی (گذار) انجام گرفت. آیا ظهور پادشاهی ایلام (قدیم و میاننی) علت و انگیزه افول فرهنگ‌های

عصر مفرغ در شمال فلات و آغاز عصر آهن بود؟ آیا این تحول به کنترل مسیرهای تجاری در جنوب (توسط ایلامی‌ها) و راهسازی مسیرهای عمده تجارت به‌ویژه مسیر جاده خراسان در شمال مربوط می‌شود؟ (Mousavi, 2005: 22).

در اینجا این پرسش قابل طرح است که چنانچه بپذیریم ظهور پادشاهی ایلام، عامل (یا یکی از عوامل) اصلی متروک شدن محوطه‌های عصر مفرغ شمال شرق است، دلیل تداوم استقرار بدون گسست فرهنگی و گاه‌شناختی در طول عصر مفرغ جدید تا آغاز عصر آهن در برخی مراکز این دوره در دشت‌های قم، قزوین و زاگرس مرکزی و مشخصاً محوطه‌های قلی درویش (دوره IV تا VI)، سگزآباد (دوره IV و V)، گیان (دوره II و I) و گودین (دوره III) که همگی در امتداد مسیرهای اصلی ارتباط فرهنگی و بازرگانی نیمه شمالی فلات قرار داشته و حلقه ارتباطی بین مراکز عصر مفرغ شمال شرق، شمال غرب، فلات مرکزی و غرب مرکزی به‌شمار می‌روند، چیست؟ به نظر می‌رسد هر نوع تنش و تحول اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در این دوره در جنوب و جنوب غرب ایران که تا نواحی دورتر، یعنی شمال شرق تأثیرگذار بوده است، منطقاً می‌بایست مراکز هم‌چون قلی درویش و سگزآباد را که به مراتب به کانون اصلی این تحولات نزدیک‌تر بوده‌اند، بیشتر متأثر نماید؛ به‌ویژه آن‌که استقرارهای این دوره به‌خصوص در دشت قم، به دلیل ویژگی‌های زیست‌محیطی، بالقوه می‌بایست به تنش‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و زیست‌محیطی، واکنش سریع‌تری نشان دهند، اما برخلاف وجود یک چنین زمینه‌ای، فرهنگ‌های عصر مفرغ و عصر آهن این مناطق در یک چنین چشم‌انداز طبیعی استمرار و توسعه یافته‌اند. همچنین شواهد باستان‌شناسی نشان می‌دهد در حداقل حدود ۱۸۰۰ تا ۱۴۰۰ ق.م. در غرب و شمال غرب ایران به‌طور مشهود تعداد محوطه‌های این دوره افزایش می‌یابد (رفیعی‌علوی، ۱۳۹۸: ۴۴۴). شواهد باستان‌شناسی فلات مرکزی نیز نشانگر افزایش چشمگیر محوطه‌های گورستانی در کوهپایه‌های جنوبی البرز در اواسط هزاره دوم قبل از میلاد است و مدارک مشابه از دشت قم نیز نشان می‌دهد در همین بازه زمانی (قلی درویش IV تا VI) نه تنها هیچ گسستی در توالی استقراری و فرهنگی ایجاد نمی‌شود، بلکه در مقابل به تعداد محوطه‌ها نسبت به دوره قبل (دوره III-1) به‌وضوح اضافه می‌شود (Sarlak & Hessari, 2018: 8).

فرضیه دیگر، با تأکید بر «تغییر در شیوه تولید اقتصادی» افول و اضمحلال فرهنگ‌های عصر مفرغ در شمال شرق ایران را ناشی از دگرگونی و تغییر در نظام تأمین معیشت فرهنگ‌های مزبور می‌داند که احتمالاً تحت تأثیر مسیر و جریان افول محوطه‌هایی مثل ترنگ‌تپه و تپه حصار در نیمه نخست هزاره دوم قبل از میلاد قرار داشته‌اند. این وضعیت به احتمال زیاد همان وضعیتی است که در منطقه تهران روی داد؛ جایی که صرفاً گورستان‌های این دوره (و نه محوطه‌های استقرار) شناخته شده‌اند و هیچ شاهد قوی دال بر توالی بدون وقفه در لایه‌نگاری هزاره دوم قبل از میلاد در این منطقه وجود ندارد، اما به دلیل عدم موفقیت الگوهای ارائه شده پیشین در توجیه علل بروز گسست گاه‌شناختی و متروک شدن محوطه‌های این دوره در شمال شرق، این منطقی به نظر می‌رسد که تغییر و دگرگونی در مواد فرهنگی هزاره دوم قبل از میلاد را به‌عنوان «یک تغییر و دگرگونی درونی، به جای یک تغییر خارجی» ببینیم و بپذیریم. وضعیت موجود و شواهد و مدارک باستان‌شناسی نشان‌دهنده کاهش قابل توجه استقرارها در این دوره (گذار از مفرغ به آهن) است و این وضعیت از استدلال بروز «یک بحران شهری در اواخر عصر مفرغ در ایران» حمایت نمی‌کند. عامل مهاجرت/تهاجم که پیش از این به‌عنوان علت اصلی متروک شدن محوطه‌های عصر مفرغ شمال شرق پیشنهاد شده بود (Mousavi, 2005: 94; Ghirshman, 1977: 25; Ghirshman, 1939: 104)، هنوز هم یک استدلال مهیج و فریبنده است، اما داده‌ها و مدارک به‌دست آمده از دشت‌های ری، تهران، قم و قزوین، از این استدلال حمایت چندانی نمی‌کنند؛ با این حال، مشکل و مانع اصلی این

است که اگر بپذیریم یک تحول داخلی در طول هزاره دوم قبل از میلاد روی داده است، باید بپذیریم که «فرهنگ سفال خاکستری آغاز عصر آهن» در گورستان‌های این دوره در فلات مرکزی ممکن است از فرهنگ سفال خاکستری اواخر عصر مفرغ صادر شده و نشأت گرفته باشد (Mousavi, 2005: 93)؛ اما پرسش مطرح در این نظریه، عدم ارائه دلایل تغییر نظام معیشتی است. در مجموع، به نظر می‌رسد این فرضیه، تلاش دارد به طور ضمنی، بین نظریه‌های «پویایی فرهنگی» در آغاز عصر آهن (Young, 1967: 34; Dyson, 1989: 125) و نظریه «تکامل فرهنگی» در طول عصر مفرغ و عصر آهن (Medvedskaya, 1982: 96-7) پیوند و تعادل برقرار کند، یعنی ضمن تأیید بروز تغییر و دگرگونی در مواد فرهنگی آغاز عصر آهن، ریشه این تغییرات را نه در عوامل خارجی (مثلاً تهاجم)، بلکه در الزامات و محرکه‌های درون فرهنگی جوامع عصر مفرغ پایانی جست‌وجو می‌کند.

اصلاحات مذهبی زرتشت و تأثیر آن بر روند افول و متروک شدن مراکز و محوطه‌های پایان عصر مفرغ شمال شرق و شرق ایران

هدف اصلی این پژوهش، طرح فرضیه‌ای است پیرامون تأثیر احتمالی تحولات ناشی از اصلاحات مذهبی زرتشت در افول یا متروک شدن مراکز استقراری شمال شرق و شرق ایران و گسست ایجاد شده در توالی گاه‌شناختی پایان عصر مفرغ و آغاز عصر آهن در نیمه شمالی ایران؛ براساس نظریه زبان‌شناسی اصلاحات مذهبی زرتشت در دوره‌ای در حدفاصل سده‌های ۱۸ تا ۱۵ ق.م. در نواحی شرقی ایران روی داد. در راستای طرح این پرسش، می‌بایست در بدو امر به طور اجمالی، نظریات مطرح در رابطه با زمان و مکان زرتشت و محیط اجتماعی که بستری این تحولات به شمار می‌آید، مورد بررسی قرار گیرد.

در رابطه با زمان و مکان زرتشت، در مجموع سه نظریه وجود دارد (کریستین سن، ۱۳۷۶: ۱۷). الف) نظریه سنتی زرتشتیان. ب) نظریه فلاسفه و حکمای یونان باستان. پ) نظریه زبان‌شناسی و تاریخی (آشتیانی، ۱۳۶۶: ۷۸).

الف) نظریه سنتی زرتشتیان: براساس این نظریه، زمان زرتشت حدوداً سده ۶ ق.م. (اواخر ماد، اوایل هخامنشی) و مکان وی، غرب ایران ذکر شده است و زرتشت را از قبیله مغان و منسوب به قوم ماد می‌دانند (آریا، ۱۳۷۶: ۸۷؛ خدادادیان، ۱۳۷۹: ۶۳ و ۸۳؛ ورمازرن، ۱۳۷۲: ۲۱ و ۲۳). تحلیل این نظریه ریشه در فرجام‌شناسی دین زرتشتی متأخر (دوره ساسانی) دارد و محصول دستکاری عمدی و هدف‌مند در تاریخ توسط مؤبدان زرتشتی، تغییرات ایجاد شده در دین زرتشتی و جهان‌بینی آن و نهایتاً جلو آوردن زمان زرتشت و تغییر مکان زرتشت از شرق به غرب ایران است (آریا، ۱۳۷۶: ۸۴).

در فرجام‌شناسی دین زرتشتی، عمر جهان ۱۲ هزار سال است (شائول، ۱۳۸۷: ۳۰؛ موله، ۱۳۷۷: ۱۱۲؛ آموزگار، ۱۳۷۴: ۳۸ و ۳۹؛ کریستین سن، ۱۳۷۲: ۲۱۴) که به ۴ دوره سه هزار ساله تقسیم می‌شود (کریستین سن، ۱۳۶۸: ۲؛ رضایی، ۱۳۷۲: ۱۲۸). در سه هزارساله نخستین، اهورامزدا آفرینش مادی نداشته و جهان صرفاً جنبه فره‌ری (مینوی و معنوی) دارد (بویس، ۱۳۷۴: ۳۲۱ و ۳۲۲). آفرینش مینوی اهورامزدا شامل ایزدان، امشاسپندان و فرشتگان است و آفرینش اهریمن شامل دیوان (زهر، ۱۳۷۷: ۳۵ و ۳۶؛ موله، ۱۳۷۷: ۱۲۲) و پریان (پورداود، ۱۳۵۶: ۱۴). سه هزار سال دوم دوره نبرد بین نیکی (اهورامزدا) و بدی (اهریمن) و تضاد بین نیروهای خیر و شر است (بویس، ۱۳۷۴: ۳۲۲؛ زهر، ۱۳۷۴: ۲۵؛ واحد دوست، ۱۳۷۹: ۲۷). در این دوره، شش موجود نخستین به ترتیب شامل آسمان، آب، زمین، گیاه، گاو نخستین و گیومرت (کیومرث) توسط اهورامزدا آفریده می‌شوند (زهر، ۱۳۷۷: ۳۶). «گیومرت» نخستین انسان (موله، ۱۳۷۷: ۱۲۴) و در عین حال نخستین شهریار (صدیقیان، ۱۳۷۵: ۶)، پدر انسان، موجودی ایزدی، پسر اهورامزدا و سپندارمذ (زمین) و اهورامزدا است (زهر،

کیومرث (نخستین شه‌ریار در سلسلهٔ پیشدادی براساس شاهنامه) در جنگ با اهریمن و دیوان کشته می‌شود. از یک قطره خون ریخته شدهٔ کیومرث یک گیاه (ریواس) دوپایه‌ای می‌روید به نام «مشی» و «مشیانه» (کریستین سن، ۱۳۶۸: ۶). با آمیزش مشی و مشیانه (به منزلهٔ آدم و حوا در ادیان سامی)، انسان آفریده می‌شود. آغاز پیدایش انسان کنونی، در سه هزارسالهٔ سوم است. با آغاز سه هزارسالهٔ چهارم، زرتشت زاده و سپس مبعوث می‌شود (رضایی، ۱۳۷۲: ۱۲۸)؛ با این وصف و براساس جهان بینی و فرجام‌شناسی زرتشتی‌گری متأخر، از زمان ظهور زرتشت تا پایان عمر گیتی، سه هزار سال باقی می‌ماند. سه هزار سال چهارم خود به سه دورهٔ هزارساله تقسیم می‌شود. در پایان هر هزار سال به دلیل این‌که جهان در ظلم، جهل، آشوب، انقلاب و بی‌عدالتی فرو رفته، یکی از منجیان و مصلحان «سوشیانت» که از نژاد زرتشت است، ظهور کرده و جهان را از ظلم، آشوب و تباهی نجات می‌دهد. براساس فرجام‌شناسی دین زرتشتی، نطفهٔ زرتشت توسط فروهرها، در دریاچهٔ کیانسه (هامون) نگهداری می‌شود (آریا، ۱۳۷۶: ۸۵). در پایان هر هزاره (از سه هزار سال چهارم) دوشیزه‌ای باکره در این دریاچه شنا کرده و از آن نطفه آبستن می‌شود (بهار، ۱۳۷۶: ۱۸۳) و پس از مدتی نخستین منجی «هوشیدر» متولد شده و نهایتاً جهان را به سمت عدل و داد سوق می‌دهد. با پایان دومین هزاره از سه هزار سال چهارم عمر جهان، مجدداً جامعه دچار وضعیت بحرانی شده و منجی دوم «هوشیدرماه» دقیقاً به همان شکل منجی نخست متولد شده و جهان را نجات می‌دهد. در آغاز آخرین هزاره از عمر جهان، سومین و آخرین منجی «سوشیانت» به همان شکل متولد شده و به همان شیوه جهان را از ظلم، آشوب و بی‌عدالتی می‌رهاند؛ با این وصف، سومین هزاره از سه هزار سال چهارم، آخرین هزارهٔ عمر جهان است (آریا، ۱۳۷۶: ۸۵).

این باور هرچه بود، بعدها حکام و موبدان زرتشتی را دچار بیم و هراس نمود که در پایان هزارهٔ سوم (آخرین هزارهٔ عمر گیتی) جامعه (منتظرین ظهور منجی) دچار قیام، آشوب، فتنه و هرج و مرج شده و سردمداران (نظام سیاسی و مذهبی) در انقلابات مردمی از بین بروند و به همین دلیل موبدان زرتشتی با دستکاری در تاریخ، زمان ظهور سوشیانت‌ها را به تأخیر انداختند (آریا، ۱۳۷۶: ۸۵). براساس شواهد، این دستکاری در تاریخ احتمالاً از دورهٔ اشکانیان (آریا، ۱۳۷۶: ۸۵) آغاز شده و به دلایل مختلف، به ویژه در دورهٔ ساسانیان تکرار شده است.

شکل‌گیری حکومت ساسانی (با احتساب دورهٔ پادشاهی هخامنشی، سلوکی و اشکانی نسبت به زمان ظهور زرتشت در ابتدای سومین هزارهٔ پایانی عمر جهان، یعنی سدهٔ ۶ ق. م.) در اواخر سومین هزاره از سه هزار سال چهارم قرار می‌گرفت، یعنی زمانی که جامعه مستعد آشوب و منتظر منجی است؛ از سوی دیگر، ساسانیان نژاد خود را به هخامنشیان (و مادها) نسبت می‌دادند (لوکونین، ۱۳۷۲: ۴۰) و حکومت اشکانی را بیگانه و تبعاً دشمن خود قلمداد می‌کردند. نظام حکومتی ساسانی از منظر عقیدتی بر بنیان مذهب زرتشتی استوار بود. به تعبیر دیگر در دورهٔ ساسانی، دین و دولت، دو بال حکومت محسوب شده و دین، همیار و همساز پادشاهی به شمار می‌آمد (زهر، ۱۳۷۷: ۹۳). بر همین اساس می‌توان احتمال داد که تغییر زادگاه زرتشت از شرق ایران (یعنی سرزمین دشمن: اشکانیان) به غرب (سرزمین ماد و هخامنشی: اجداد ساسانیان) و انتساب زمان زرتشت به سدهٔ ۶ ق. م.، یعنی اواخر ماد و اوایل هخامنشی و همچنین انتساب نسب زرتشت به مادها و هخامنشیان (رجایی، ۱۳۷۲: ۶۹؛ دیاکونف، ۱۳۷۷: ۴۸) توسط موبدان زرتشتی دورهٔ ساسانی، با اهداف سیاسی و عقیدتی انجام شده است؛ از سوی دیگر، موبدان دورهٔ ساسانی با هدف ایجاد تأخیر در ظهور منجی و نگرانی از هرج و مرج در جامعه، با دستکاری در تاریخ طول دورهٔ حکومت حدوداً ۵۰۰ سالهٔ دورهٔ اشکانی را به حدود ۲۰۰ سال تقلیل دادند (نیولی، ۱۳۸۱: ۲۲۱ و ۲۲۲). به نظر می‌رسد در دورهٔ ساسانی، به دلیل دشمنی، بسیاری از آثار مکتوب دورهٔ اشکانی از بین رفت. شاید تأثیر یک چنین اقداماتی را بتوان از خلال شاهنامه دریافت، جایی که فردوسی در ارتباط با دورهٔ اشکانی اشاره می‌کند: «از ایشان بجز

نام نشنیده‌ام / نه در نامه خسروان دیده‌ام» (شاهنامه فردوسی، براساس نسخه ژول مول، ۱۳۸۸: ۹۷۵) که نشان می‌دهد فردوسی اطلاعات چندانی از این دوره در منابع مکتوب (تحت عنوان: نامه خسروان) نیافته است و به همین دلیل ابیات مرتبط با دوره اشکانی، یعنی طولانی‌ترین دوره حکومت سیاسی در تاریخ ایران (از حدود ۴۷۶ سال، از ۲۵۰ ق.م. تا ۲۲۶ م.) مجموعاً حدود ۶۰ بیت است. با این وصف، موبدان زرتشتی، هم‌زمان و هم‌مکان (زادگاه) زرتشت را به تاریخ و سرزمین ماد و هخامنشی (یعنی سده ۶ ق.م. و غرب ایران) تغییر و پیوند دادند تا هم مشروعیت سیاسی و هم مشروعیت عقیدتی خود را به جامعه القا نمایند. دخل و تصرف، تغییر در مفاهیم، نوآوری و تفسیر به رأی موبدان زرتشتی به‌ویژه در دوره ساسانی با اهداف مختلف از جمله رقابت با اندیشه‌ها و تفکرات مذهبی رقبای خود، دامنه گسترده‌تری داشته و حتی به بسیاری از مفاهیم مذهبی نیز تعمیم یافته است (زهر، ۱۳۸۷: ۱۳۷ و ۱۳۸؛ بویس، ۱۳۷۷: ۹ و ۴۰؛ هینلز، ۱۳۷۳: ۷۱؛ نیولی، ۱۳۸۱: ۲۱۷).

ب) نظریه فلاسفه و حکمای یونان باستان: این نظریه توسط حکما و فلاسفه یونان (افلاطون و شاگردانش) عنوان شده است. زمان زرتشت براساس این نظریه، ۶۰۰۰ سال پیش از حمله خشایارشا به یونان در ۴۸۰ ق.م. ذکر شده است (رضی، ۱۳۵۲: ۳)؛ با این وصف، تاریخ زرتشت در هزاره پنجم یا ششم قبل از میلاد (رجایی، ۱۳۷۲: ۶۹) عنوان شده است. این نظریه اگرچه بیشتر جنبه افسانه‌ای دارد، اما بیانگر نکات حائز اهمیت است. افلاطون و برخی شاگردانش در قرن پنجم قبل از میلاد (هم‌زمان با دوره هخامنشی) می‌زیستند؛ لذا چنانچه طبق نظریه سنتی، زمان زرتشت حدوداً سده ۶ ق.م. (اواخر ماد و اوایل هخامنشی) باشد، یعنی زرتشت و تحولات ناشی از زرتشتی‌گری، صرفاً یک سده با زمان افلاطون فاصله داشته است و بنابراین به نظر می‌رسد این یک قرن، برای اندیشمندان بزرگی مثل فلاسفه، حکما و مورخین یونانی نمی‌بایست در هاله‌ای از ابهام و افسانه قرار گیرد و به همین دلیل احتمالاً زمان زرتشت می‌بایست خیلی پیش‌تر از سده ۶ ق.م. باشد (آریا، ۱۳۷۶: ۸۶). برخی دیگر از مورخان و اندیشمندان یونانی تاریخ زندگی زرتشت را ۶۰۰ سال پیش از جنگ یونانی‌ها با ترویا و ۶۰۰ سال قبل از حمله خشایارشا به یونان (خانتوس) و در مواقعی نیز مشخصاً ۱۲۰۰ سال پیش از میلاد مسیح (کتزیاس) عنوان کرده‌اند (رضی، ۱۳۵۲: ۳).

پ) نظریه زبان‌شناسی و تاریخی: براساس مدارک موجود، کهن‌ترین متنی که در آن به اقوام آریایی اشاره شده است، ریگ وداى هندی است که به زبان سانسکریت نوشته شده است و زبان‌شناسان قدمت آن را به حدود ۱۷۰۰ تا ۱۵۰۰ ق.م. نسبت می‌دهند. این تاریخ از منظر مطالعات باستان‌شناسی و توالی گاه‌شناختی رایج و مرسوم نیمه شمالی ایران، کمابیش با پایان عصر مفرغ و دوره گذار به آغاز عصر آهن هم‌زمان است. از زبان سانسکریت اسناد و مدارک مهمی مربوط به اواسط هزاره دوم قبل از میلاد به بعد برجای مانده است (قرشی، ۱۳۷۳: ۴۵). از جمله آن‌ها، کتب مذهبی آریاییان هند است که شامل ۴ کتاب تحت عناوین ریگ‌ودا، ساماودا، یاجور ودا و آتارواودا است (ناس، ۱۳۷۲: ۱۳۴) که مهم‌ترین و کهن‌ترین آن‌ها ریگ‌ودا (بهار، ۱۳۷۵: ۱۵۹) شامل سروده‌های مذهبی آریاییان هند و مربوط به عصر ودایی است (شاتوک، ۱۳۸۷: ۳۵). امروزه اکثر محققان معتقدند سروده‌های ریگ‌ودا و عصر ودایی به پیش از سده‌های ۱۴ و ۱۵ ق.م. (خدادادیان، ۱۳۷۹: ۴۳؛ اباذری و همکاران، ۱۳۷۲: ۱۵۵) و دقیق‌تر به حدود ۱۷۰۰ تا ۱۵۰۰ ق.م. تعلق دارد (آریا، ۱۳۷۶: ۸۶؛ بویس، ۱۳۷۷: ۴۳؛ شایگان، ۱۳۴۶: ۴ و آشتیانی، ۱۳۶۶: ۸۷)؛ از سوی دیگر، کهن‌ترین بخش اوستای ایرانی، گاتاهاست (کلنز، ۱۳۸۶: ۱۲) که به سروده‌های شخص زرتشت منسوب است (دوشن‌گیمین، ۱۳۶۳: ۴۲ و ۴۳؛ پورداد، ۱۳۸۵: ۶۳؛ کریستین‌سن، ۱۳۷۶: ۲۰؛ ناس، ۱۳۷۲: ۴۵). از منظر مطالعات زبان‌شناسی تطبیقی، پیوند واژگانی و ریشه‌های مشترک زبانی، به‌ویژه بین ریگ‌ودا و گاتاهای (ویدن‌گرن، ۱۳۷۷: ۹۵؛ جلالی‌نائینی، ۱۳۷۲: ۴) تا جایی است که زبان‌شناسان توانسته‌اند گاتاهای اوستارا با زبان ریگ‌ودا ترجمه کنند. واژگان گاتاهای از نظر ریشه‌شناسی و پیوند و

تشابه زبان شناختی با ریگ و داندانشانگر همزمانی آن‌هاست. برخی پژوهشگران معتقدند از منظر برخی شاخص‌های زبان‌شناسی، گاتاها حتی می‌تواند قدیمی‌تر از ریگ و داند (بویس، ۱۳۷۷: ۹۳؛ آشتیانی، ۱۳۶۶: ۸۳)؛ با این وصف، چنانچه بپذیریم گاتاها سروده‌های شخص زرتشت است، و از سوی دیگر بپذیریم که گاتاها و ریگ و داند از منظر ویژگی‌های زبان‌شناسی، تقریباً همزمان بوده و به عصر ودایی، یعنی حدفاصل ۱۷۰۰ تا ۱۵۰۰ ق.م. تعلق دارند، تبعاً زمان زرتشت نیز به عصر ودایی تعلق دارد. در عین حال، زبان‌شناسان بر اساس ریشه‌شناسی واژگانی معتقدند که زبان گاتاها، نه ایرانی غربی، بلکه ایرانی شرقی است (موله، ۱۳۷۷: ۱۱۲؛ کریستین‌سن، ۱۳۷۶: ۲۱؛ ورمازرن، ۱۳۷۲: ۱۶؛ ویدن‌گرن، ۱۳۷۷: ۹۵) و با این وصف، طبعاً زرتشت در شرق ایران زندگی و ظهور کرده است. «میستری» در سال ۱۹۸۴ م. در تحقیقات خود، تاریخ زرتشت را قرن ۱۶ ق.م. عنوان نمود (آریا، ۱۳۷۶: ۸۶). در متون اوستا (وندیداد و یشت‌ها) خاستگاه اولیه ایرانیان سرزمین «آئیرینه وئجه» یا «ایرانویج» است (فره‌وشی، ۱۳۷۴: ۷). در همین متون به ۱۶ سرزمینی که اقوام ایرانی در آن گسترش داشته و تماماً در نواحی شرقی ایران از سغدیان و سیحون باستانی (شمال سیردریا) تا سیستان و پنجاب را دربر می‌گرفته است (نیولی، ۱۳۸۱: ۹۷)، اشاره شده است؛ حتی «رغه» (رگا، ری) که با نواحی مرکزی ایران تطبیق داده شده و به شکل تردیدآمیزی به عنوان غربی‌ترین سرزمین اقوام ایرانی ذکر شده (نیولی، ۱۳۸۱: ۲۱۲)، در اصل سرزمینی در شرق ایران بوده است (بویس، ۱۳۷۷: ۴). اهمیت این بحث در دو نکته اساسی است: یکی زمان ظهور و اصلاحات مذهبی و اجتماعی زرتشت است که تقریباً مطابق است با اواخر عصر مفرغ و دوره گذار به آغاز عصر آهن، و نکته دوم، مکان زرتشت است که در شرق ایران مشخص شده است.

حال پرسش مطرح این است که آیا می‌توان در کنار مجموعه عواملی که به عنوان دلایل متروک شدن محوطه‌های اواخر عصر مفرغ در شمال شرق و شرق فلات ایران مطرح شده و برآیند ناشی از آن، به گذار جوامع از عصر مفرغ به آغاز عصر آهن در فلات ایران منجر شد، تأثیر تحولات ناشی از اصلاحات اجتماعی-مذهبی زرتشت را در تسریع این روند مدنظر قرار داد؟ اصلاحات و تحولاتی که ابتدا در شرق ایران آغاز شد و تأثیر آن به سمت نواحی مرکز، غرب و شمال غرب ایران گسترش یافت؛ یعنی همان مسیر و روندی که کمابیش با «حرکت فرهنگی» پایان عصر مفرغ و آغاز عصر آهن ایران قابل مقایسه است.

زمینه اجتماعی پیام زرتشت بر اساس متون کهن اوستا (به‌ویژه سروده‌های گاتاها) نشان می‌دهند که تعالیم و پیام وی، به‌ویژه در ابتدا با مخالفت شدید بخش‌های مهمی از جامعه از جمله قبایل جنگجوی کوچ‌رو، اقشار مرفه جامعه و روحانیون پیرو آئین کهن هند و ایرانی (کوی‌ها / Kavis، اوسیچ‌ها / Usigs و کرپن‌ها / Karpans) روبه‌رو شد که ماحصل آن، جنگ‌ها و منازعات داخلی بود (ویدن‌گرن، ۱۳۷۷: ۹۹ و ۱۰۲). زرتشت دین زمان خود را مردود دانست و آئینی نو و بسیار اخلاقی و روحانی را ترویج می‌کرد (کلنز، ۱۳۸۶: ۱۴). بر اساس گاتاها، مخالفان زرتشت، قبایل و ملل خارجی نبودند، بلکه از همان اقوام آریایی، اما از پرستندگان «دئوها، دیوان» یعنی خدایان و ایزدان کهن آریایی بودند که در مناسک دینی خود «گاو» را قربانی می‌کردند و با عصاره «هومما، سومما» مست می‌شدند. آن‌ها ایرانیان کوچ‌نشین جنگاوری بودند که غالباً به جوامع کشاورز و پرورش‌دهنده حیوانات یورش می‌بردند. بر اساس شواهد باستان‌شناسی آسیای مرکزی، این قبایل غالباً تحت عنوان فرهنگ آندرونوو با ویژگی مشهود رزمی شناخته می‌شوند که در کاوش محوطه‌های تدفینی آن‌ها (کورگان‌ها) و فور جنگ‌افزارهای رزمی، مثل: تبر، سرنیزه، کمان، سرپیکان، انواع خنجر و ارابه، مؤید مواجهه، درگیری، نبرد و تنش است و نشان می‌دهد این جوامع کاملاً تجهیز شده‌اند (Lamberg-Karlovsky, 2002: 67). در مقابل این قبایل جنگجو، مردم گاتاها از نظر اقتصادی، جوامعی کوچ‌نشین و زارع بودند که قبایل کوچ‌رو، جنگجوی فاقد زراعت، اغلب

به مساکن آن‌ها حمله کرده و آن‌ها را غارت می‌کردند و کوچ‌نشین‌های زارع برای دفاع از اراضی مزروعی خود با عشایر کوچ‌رو غیر زارع به جنگ می‌پرداختند (کریستین سن، ۱۳۷۶: ۲۱ و ۲۲). به‌واقع در نیمه هزاره دوم قبل از میلاد زرتشتی‌گری به مثابه حرکتی که هدفش پایه‌گذاری آئین جدید با ارزش‌های اخلاقی نوین بود، با نظام موجود در آن قبایل و جوامع جنگجو عمیقاً در تضاد بود (نیولی، ۱۳۸۱: ۹۷، ۱۵۳ و ۱۷۳). اصلاحات اجتماعی زرتشت موجب پیکار بین تهری‌دستان و کشاورزان با توانگران و اشراف پیکارجو شد (دوشن‌گیمن، ۱۳۶۳: ۵۵). یک چنین زمینه‌ای، بستر آشوب‌های اجتماعی، جنگ‌ها و منازعات داخلی، افول و ترک مراکز استقراری و مستعد مهاجرت‌ها و نقل و انتقال‌های جمعی و گروهی است؛ با این وصف، فرض بر این است که اصلاحات مذهبی در مناطق شرقی فلات ایران را می‌توان به‌عنوان یکی از عوامل مؤثر در متروک شدن محوطه‌های پایان عصر مفرغ و از دلایل بروز پدیده گذار جوامع به آغاز عصر آهن، در کنار سایر عوامل در نظر داشت. در همین رابطه باید به این نکته توجه نمود که مراکز و محوطه‌هایی که در مناطق شرق و شمال شرق ایران و جنوب ترکمنستان در پایان عصر مفرغ تقریباً به‌طور همزمان متروک می‌شوند، از نظر شرایط اقلیمی و زیست‌محیطی در دو چشم‌انداز طبیعی متفاوت قرار داشتند؛ به‌طور مثال، تپه حصار در حاشیه کویر و ترنگ‌تپه در یک منطقه حاصل‌خیز جنگلی قرار داشت. لذا این پرسش مطرح است که چه شواهدی وجود دارد که براساس آن بپذیریم تغییرات اقلیمی در دو چشم‌انداز زیست‌محیطی متفاوت موجب گسست در توالی استقراری شده است؟ براساس مدارک موجود، مطالعات انجام‌شده در رابطه با تغییرات اقلیمی شرق ایران اندک است. بخشی از این مطالعات محدود به حوضه دریاچه هامون در سیستان است. نتایج این مطالعات نشان می‌دهد از اواسط تا اواخر دوره هولوسن، نوسانات و تغییرات متناوبی در آب‌وهوای منطقه ایجاد شده است (Hamzeh, et al., 2015: 14). این نوسانات طبعاً می‌تواند بر روند شکل‌گیری، جابه‌جایی و احتمالاً متروک شدن استقرارها (از جمله در عصر مفرغ) تأثیرگذار باشد؛ اگرچه بررسی این تغییرات و شناخت میزان تأثیرات آن، نیازمند ارائه یک گاه‌نگاری دقیق و روشن است (Hamzeh et al., 2016: 628). در مجموع، عواملی نظیر تغییرات اقلیمی، افزایش جمعیت و به‌تناسب آن شوک زیست‌محیطی ناشی از افزایش بهره‌برداری از منابع طبیعی و در نهایت سرریز مازاد جمعیت به حواشی مراکز اصلی یا مهاجرت بخشی از آنان به مناطق دیگر، از جمله عوامل اصلی هستند که در بسیاری موارد شواهد باستان‌شناسی نیز آن‌را تأیید می‌کند و به‌عنوان یک رهیافت علمی به‌شکل بالقوه از قابلیت لازم به‌عنوان یک «فرض اولیه» در توجیه علل متروک شدن استقرارها و بروز گسست در توالی استقراری و گاه‌شناختی منطقه‌ای، مهاجرت و جابه‌جایی فرهنگی برخوردارند. اما در اینجا چند نکته می‌بایست مدنظر قرار گیرد؛ نکته نخست، ارائه شواهد و مدارک علمی و متقن در راستای توجیه مسأله است؛ مثلاً ارائه شواهد تغییرات اقلیمی یا ازدیاد جمعیت و... که منجر به متروک شدن و فروپاشی استقرارها در پایان عصر مفرغ شده است. نکته دوم، ارائه مدارک روشن در ارتباط با روند فروپاشی مراکز و محوطه‌های این دوره است؛ چراکه متروک شدن یا بروز گسست در توالی استقراری و گاه‌شناختی در یک محوطه، یک منطقه و یک دوره زمانی، الزاماً به مفهوم «فروپاشی» فرهنگ‌ها نیست. فروپاشی (در مفهوم سیاسی و اجتماعی آن) غالباً یک روند افول و زوال تدریجی و طولانی است (دایموند، ۱۳۹۶: ۱۸). این بدان معناست که نشانه‌های فروپاشی را می‌بایست در بستر و زمینه بروز آن، یعنی در مراحل و دوره‌های قبل از نقطه اوج و آغاز فروپاشی جست‌وجو کرد؛ با این وصف، آیا یک چنین نشانه‌هایی را مثلاً در مواد و مدارک باستان‌شناسی دوره قبل از حصار III (یعنی دوره II حصار) یا در لایه قبل از حصار III (یعنی حصار III) می‌توان مشاهده کرد؟ به‌طور منطقی تأثیر تنش‌های ایجادشده در اقتصاد معیشتی (متأثر از تغییرات اقلیمی و زیست‌محیطی) می‌بایست به‌نحوی در کمیت و کیفیت مدارک باستان‌شناسی انعکاس یابد، اما هم شواهد

باستان‌شناسی دوره II حصار و هم کیفیت و کمیت مواد و مدارک به دست آمده از لایه حصار IIIIC و لایه‌های هم‌زمان در اغلب محوطه‌های پایان عصر مفرغ مناطق شرق و شمال شرق ایران، یک روند معکوس را نشان می‌دهد. این بدان معنی است که مواد فرهنگی دوره حصار IIIIC نه تنها تصویری از یک جامعه روبه‌زوال و درحال فروپاشی که به‌سختی درگیر مسائل اقتصادی و معیشتی است، به دست نمی‌دهد؛ بلکه برخلاف آن مواد فرهنگی دوره حصار IIIIC از نظر کمی و کیفی نشانگر یکی از دوره‌های شکوفایی تپه حصار از نظر اقتصادی و فرهنگی است.

همچنین در ارتباط با پدیده «تغییرات زیست محیطی» به‌عنوان عامل فروپاشی، باید به این نکته توجه نمود که شاخصه تغییرات اقلیمی «تناوب دوره‌ای» آن است. به‌تعبیر دیگر، دگرگونی‌های زیست محیطی و اقلیمی (که در اینجا منظور رویدادهای طبیعی مثل سیل و زلزله نیست) آنی و خلق‌الساعه نیستند و تأثیرات آن در یک دوره زمانی (عموماً طی چنددهه) و به‌مرور در زیست محیط قابل بررسی است؛ بنابراین چنانچه نقطه اوج تنش ناشی از دگرگونی‌های زیست محیطی که منجر به متروک شدن محوطه‌های شرق و شمال شرق ایران شده است در پایان دوره حصار IIIIC روی داده باشد، می‌بایست بازتاب‌های یک چنین تغییراتی در اقلیم منطقه (شوک زیست محیطی) در بدو امر در شاخص‌های اقتصادی جامعه انعکاس یابد.

نکته سوم این‌که فروپاشی، در مفهوم سیاسی آن می‌تواند به‌منزله نابودی کامل یک نظام سیاسی حاکم تعبیر شود، اما پرسش مطرح این است که آیا می‌توان «مفهوم سیاسی فروپاشی» را به مفاهیم فرهنگی نیز تعمیم داد؟ به‌تعبیر دیگر، آیا با پایان عصر مفرغ، فرهنگ حصار IIIIC در شمال شرق (و فرهنگ نمازگاه V و BAMC در جنوب ترکمنستان) به‌طور کامل نابود و ناپدید شده است؟ براساس شواهد باستان‌شناسی به‌نظر می‌رسد شواهد فرهنگ حصار IIIIC حداقل در بخش‌هایی از بقایای فرهنگی گورستان‌های قیطریه، خوروبین، سیلک V و به‌ویژه در طول دوره IV تا VI محوطه استقرار قلی درویش برجای مانده و تداوم یافته است. برهمن اساس به‌نظر می‌رسد بروز گسست (به هر دلیلی) در توالی استقراری و گاه‌شناختی (یک محوطه یا یک منطقه) الزاماً به مفهوم پایان حیات آن فرهنگ نیست؛ با این وصف، احتمالاً جهت ارائه یک تصویر نسبی از دلایل متروک شدن محوطه‌های شمال شرق و شرق ایران در پایان عصر مفرغ و بررسی دقیق‌تر روند و ماهیت گذار جوامع از پایان عصر مفرغ به آغاز عصر آهن در نیمه شمالی ایران، می‌توان با یک رویکرد جامع و چندوجهی از جمله تحولات ناشی از اصلاحات مذهبی در کنار سایر عوامل توجه نمود.

نتیجه‌گیری

باتوجه به مجموعه مدارک ارائه شده، چنانچه بپذیریم زرتشت و اصلاحات مذهبی وی به دوره‌ای که به «عصر گاتاه‌ها» یا «عصر ودایی» موسوم است (یعنی حداقل ۱۸۰۰ تا ۱۵۰۰ ق.م.) تعلق دارد و بپذیریم محیط و بستر اجتماعی که زرتشت در آن ظهور کرد و آئین خود را ترویج نمود، نواحی شرقی ایران است؛ براساس تصویری که در متون مذهبی اوستا در رابطه با وضعیت اجتماعی، سیاسی و مذهبی این دوره ارائه شده است، احتمالاً می‌توان جامعه زرتشت در عصر گاتاه‌ها را بازتابی از یک جامعه درحال گذار تصور نمود. اصولاً ظهور مصلحین اجتماعی، محصول و برآیند جامعه‌ای است که ثبات و نظام اجتماعی آن کارآمدی خود را از دست داده و نیازمند طرحی جدید در ایجاد ثبات نوین اجتماعی و برون‌رفت از وضعیت بن‌بست موجود است. براساس متون مذهبی، پیام زرتشت خواه‌ناخواه از مرز اصلاحات اجتماعی فراتر رفته و به اصلاحات بنیادین در ساختار اجتماعی، اقتصادی و مذهبی جامعه نزدیک شد؛ با این وصف می‌توان گفت جامعه زمان زرتشت، به‌واقع جامعه‌ای است که در نقطه اوج تنش قرار داشته و به بن‌بست رسیده است و یک چنین جامعه‌ای

شاخص‌های یک جامعه در حال گذار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را تداعی می‌کند. جامعه‌ای که ثبات اولیه (نظام عصر ودایی-گاهانی) را از دست داده و در حال گذار به ثبات ثانویه (نظام مزدیسنا) است. یک چنین وضعیتی (خواسته یا ناخواسته)، جامعه را در مسیری قرار می‌دهد که «مسیر گذار» نام دارد. پایان این مسیر یا دست‌یابی به ثبات مجدد (ثبات ثانویه) است و یا هرج و مرج، آشوب، افول و فروپاشی. از منظر باستان‌شناسی شاید بتوان بخش مهمی از مواد و مدارک محوطه‌های گورستانی مثل: قیطریه، خورویین، سیلک (دوره V)، صرم و... دوره V محوطه استقرار قلی درویش را که از منظر فرهنگی ارتباط و تشابه نزدیکی با مواد فرهنگی پایان عصر مفرغ شمال شرق دارند، محصول یک چنین تحولاتی به‌شمار آورد و به‌عنوان فرهنگ‌های در حال گذار در بازه زمانی حدوداً ۱۷۰۰ تا ۱۵۰۰ ق. م. قرار داد؛ فرهنگ‌هایی که با حفظ پیوندهای خود با دوره قبل، در حال تغییرند؛ تغییراتی که طی یک یا دو سده بعد (آغاز عصر آهن، یا عصر آهن I) به‌مرور به‌عنوان شاخصه‌های یک فرهنگ ثبات‌یافته در بخش‌های وسیعی از نیمه شمالی ایران توسعه و گسترش می‌یابد که در روند تحولات خود (اواسط عصر آهن یا عصر آهن II) نهایتاً در نیمه نخست هزاره اول قبل از میلاد (اواخر عصر آهن، یا عصر آهن III)، قوام یافته، تثبیت شده، قدرت یافته و نهایتاً توانسته با ارائه طرحی نو، پس از حدود یک هزاره تسلط فرهنگ سامی، معادلات سیاسی-اجتماعی شرق باستان را دگرگون نماید.

و سخن آخر این‌که شاید با شناخت فصل مشترک فرضیات مرتبط با موضوع بتوان یک تصویر نسبی از وضعیت اجتماعی و اقتصادی جوامع این دوره در آغاز تحولات منتهی به «گذار» از عصر مفرغ به عصر آهن با تأکید بر شرایط اجتماعی منعکس شده در متون مذهبی عصر گاتاه‌ها ارائه نمود. در این تصویر، فرض بر این است که بروز پدیده بحران شهری، تغییرات اقلیمی و تبعات ناشی از آن در ایجاد و افزایش تنش‌های اجتماعی و اقتصادی به‌عنوان عامل «زمینه‌ساز و تسریع‌کننده» و همچنین تغییر در الگوی معیشتی و مهاجرت بخشی از جوامع، به‌عنوان «برآیند و محصول» اصلاحات مذهبی در جوامع پایان عصر مفرغ شمال شرق و شرق ایران است. براساس این فرض، احتمالاً در حدفاصل سده‌های ۱۷۰۰ (۱۸۰۰) تا ۱۵۰۰ ق. م.، به‌مرور افزایش جمعیت در مراکز اصلی و محوطه‌های استقرار شمال شرق و شرق ایران، به افزایش و تشدید بهره‌برداری از منابع طبیعی منجر می‌شود. روند تشدید بهره‌برداری از منابع طبیعی و (شاید به‌طور همزمان) بروز نوسانات اقلیمی (دوره خشک‌سالی) تعادل لازم بین عرضه و تقاضا را مختل نموده و محیط طبیعی به‌مرور با پدیده «شوک زیست‌محیطی» روبه‌رو می‌شود. در یک چنین شرایطی (کمبود منابع آبی، اُفت تولیدات کشاورزی، کمبود مراتع دامداری) بیشترین تأثیر منفی آن در اقتصاد زراعی پدیدار شده و شیوه تولید اقتصادی متکی بر کشاورزی ابتدا دچار تنش شده و در نهایت به بن‌بست می‌رسد. در این مرحله، تغییر در شیوه اقتصاد معیشتی (و مهاجرت و جابه‌جایی بخشی از مازاد جمعیت) یکی از راه‌حل‌های برون‌رفت از وضعیت موجود است. جوامع زراعی مستقر و متکی و وابسته به زمین (خاک) و آب، ابتدا تا نهایت امکان تلاش می‌کنند با شرایط موجود زیست‌محیطی تطابق یابند. بخشی از روند تطابق، ایجاد تغییر الگوی معیشتی از «کشاورزی ثابت وابسته به زمین» به کشاورزی-دامدار نیمه‌متحرک (نیمه‌کوچ‌رو) است که بخش مهمی از معیشت خود را از طریق پرورش دام (گوسفند، گاو و...) و یافتن چراگاه‌های مناسب تأمین می‌کند. در نتیجه با شیوه اقتصاد معیشتی متکی بر دامداری، حیواناتی نظیر گاو و گوسفند و شتر از اهمیت و جایگاه بالایی برخوردارند. تنش‌ها و اختلالات ایجادشده در اقتصاد و معیشت جامعه، میزان تقابل و درگیری بین جوامع دامدار و پرورش‌دهنده حیوانات را با قبایل جنگاور و کوچ‌رو افزایش می‌دهد. قبایلی که به شکل اجتناب‌ناپذیر از تأثیر تنش‌های اقتصادی-اجتماعی و زیست‌محیطی به دور نبوده و قربانی حیوانات (گاو و گوسفند) یکی از سنت‌های مهم اجتماعی-مذهبی و در عین حال نیازهای اصلی معیشتی

آنان به شمار می‌رود. یک چنین زمینه اجتماعی که احتمالاً اوج تنش‌های آن حدود ۱۷۰۰ تا ۱۵۰۰ ق.م. است، مستعد ظهور مصلحین اجتماعی است. اصلاحات زرتشت به شکل اجتناب ناپذیری به تضادهای اجتماعی و تقابل و ستیز بین دو نظام اجتماعی-اقتصادی و تبعاً دو جهان بینی مذهبی متفاوت در جامعه دامن زد و جامعه را به دو قطب متضاد (براساس آموزه‌های زرتشت: نیک و بد، خیر و شر و روشنایی و تاریکی) تبدیل و مرزبندی نمود. در بُعد عینی و اجتماعی، مصداق خیر و نیکی، زراعت و پرورش حیوانات مفید به‌ویژه گاو، گوسفند، شتر و اسب و ستایش اهورامزدا و ایزدان بود و مصداق شر و بدی، آئین‌های قربانی حیوانات، قبایل جنگاور و خون‌ریز، پرستش اهریمن و دئو‌ها و مراسم و باورهای مذهبی بود که توسط کوی‌ها، اوسیح‌ها و کرپن‌ها (روحانیون آئین کهن هند و ایرانی) انجام می‌شد. ایجاد شکاف اجتماعی ناشی از تقابل مذهبی و همزمان با آن، تنش‌های شدید اقتصادی و اقلیمی موجب افول مراکز استقرار، متروک شدن برخی استقرارها و پدیده مهاجرت بخش‌هایی از جامعه به مناطق دیگر شد. افزایش چشمگیر محوطه‌های گورستانی این دوره (۱۷۰۰ تا ۱۵۰۰ ق.م.) به‌ویژه در کوهپایه‌های جنوبی البرز و فلات مرکزی، می‌تواند نشانگر مهاجرت و نقل و انتقال بخش‌هایی از جوامع پایان عصر مفرغ مناطق شرق و شمال شرق به نواحی مرکزی فلات ایران باشد. براساس شواهد باستان‌شناسی به نظر می‌رسد مهاجرین، غالباً آن بخش از جامعه زارع-دامپروری بوده‌اند که اصلاحات زرتشت از آن‌ها حمایت می‌کرد. شواهد مرتبط با این فرض، در صد اندک جنگ‌افزارهای رزمی در بقایای تدفینی (قیطریه، خورویین، صرم و سیلک V) و استقرار آنان (قلی درویش IV تا VI) است که احتمالاً نشانگر جوامعی صلح‌جو است. این جوامع استقرارهای خود را در امتداد همان مسیرهای اصلی ارتباطی و بازرگانی که به مراکز اولیه آنان مرتبط بود، برپا ساختند. براساس برخی شواهد باستان‌شناسی، مهاجرین، جلوه‌هایی از عقیده و پیام زرتشت (مزدیسنا) را به مناطق جدید وارد کردند. بقایای نیایشگاه دوره IV تا VI قلی درویش (با عنصر مهم آتشدان در مرکز فضاهای اصلی آن) و مواد و مدارک مشابه با آثار به‌دست آمده از فضاهای نیایشگاهی قلی درویش که به خصوص از برخی محوطه‌های این دوره از جمله گورستان صرم و گورستان الف سیلک (دوره V) به‌دست آمده است، این فرض را قابل طرح می‌سازد.

بدون تردید تصویر ارائه شده در رابطه با تحولات اجتماعی و فرهنگی که در حفاصل ۱۷۰۰ تا ۱۸۰۰ (۱۵۰۰ ق.م. در جوامع درحال گذار از عصر مفرغ به عصر آهن در نیمه شمالی ایران) با تأکید بر حوزه فلات مرکزی) روی داده است، یک تصویر نسبی مبتنی بر فرضیاتی است که براساس برخی شواهد باستان‌شناسی و اسناد و متون مذهبی به‌ویژه نتایج مطالعات زبان‌شناسی ارائه شده و هم‌چنان در حد یک فرض باقی می‌ماند. هدف نگارنده در این نوشتار، معطوف به سه نکته است؛ نکته نخست، اهمیت توجه به تأثیر اصلاحات مذهبی به‌عنوان یکی از عوامل مهم در توجیه و تفسیر روند تحولات پایان عصر مفرغ مناطق شرق و شمال شرق ایران. نکته دوم، تأثیر تحولات مذهبی بر روند گذار جوامع از عصر مفرغ به آغاز عصر آهن در نیمه شمالی ایران؛ و نکته سوم، تبیین «ماهیت، مفهوم و روند گذار اجتماعی» و «مفهوم فروپاشی» در توجیه و تفسیر روند تحولات فرهنگی-اجتماعی و مذهبی هزاره دوم قبل از میلاد است.

پی‌نوشت

۱. «گذار»، یک مبحث و مفهوم جامعه‌شناختی با رویکرد سیاسی است که مترادف با «تغییر» است. ریشه این مباحث در اواسط قرن بیستم و در تحلیل گذار جوامع در انقلاب فرانسه مطرح شد و مجدداً پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در مباحث جامعه‌شناسی و علوم سیاسی و در قالب یک نظریه (گذار) گسترش یافت. مسأله گذار اجتماعی جوامع در بطن مباحث اندیشمندان متعددی مطرح شده است؛ از جمله در نظریات و مباحث مارکس در ارتباط با چگونگی گذار جوامع از نظام کهنه فئودالی به نظام جدید سرمایه‌داری و سپس گذار از نظام سرمایه‌داری به نظام سوسیالیستی و جامعه بدون طبقات و تضاد اجتماعی. در نگرش مارکسیسم، غالباً مفهوم گذار، با انقلاب و فروپاشی و اصلاحات رادیکال و بنیادین مترادف است. «ماکس وبر» نیز این بحث را

مطرح می‌کند که چگونه جوامع چند هزار ساله معنوی به جامعه سکولار دنیوی تبدیل می‌شوند. دورکیم نیز در بحث گذار جوامع به این می‌پردازد که چگونه جامعه معروف به سنتی، جای خود را به جامعه نظام یافته قانون مند جدید داده است. در بحث گذار به این پرداخته می‌شود که جامعه چه چیزهایی را آهسته و به تدریج می‌تواند از گذشته جذب نموده و در یک فرآیند سنتز قرار دهد و باعث ارتقا و تجدید حیات جامعه شود.

با این رویکرد، مفهوم گذار، یک تغییر تدریجی است از سنت به مدرنیته؛ از گذشته به آینده؛ بدون گسست با گذشته و در پیوند با آینده؛ فرآیند گذار، با سنتز (ترکیب و امتزاج) همراه است. روند گذار یک روند تدریجی و تکاملی است. مفهوم گذار، پایان روندهایی است که با واژه «بن بست» می‌شناسیم؛ یعنی بحران‌های لاینحل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و... با این وصف، در واقع از منظر سیاسی-اجتماعی، گذار پاسخی است به شرایط بن بست سیاسی و اجتماعی که می‌تواند به فروپاشی سیاسی و اجتماعی بینجامد. گذار می‌تواند به شرایط سخت‌تر و بدتر منجر شود، یعنی الزاماً گذار همواره به شرایط پیشرفته‌تر و بهتر نیست. مفهوم گذار در نظریات «نوسازی و توسعه» نیز یک مفهوم کلیدی است؛ یعنی حرکتی خطی از «جامعه سنتی» به «جامعه مدرن».

در «تعریف عمومی» گذار، عنوان می‌شود که گذار، یک دوره زمانی بی‌ثباتی، مابین حرکت از یک ثبات اولیه به یک ثبات ثانویه است. در دوره گذار، پیوندهای قبلی و شرایط قبلی سست و شکننده شده و همزمان پیوندها و شرایط جدید به وجود می‌آید. در بحث گذار، مسیر گذار و مراحل آن اهمیت دارد. عموماً مسیر گذار، دوران تغییر، دوران بی‌ثباتی و تحرک است تا رسیدن به ثبات مورد نظر. مسیر حرکت در دوران گذار را «مسیر گذار» می‌نامند؛ مسیری که تلورانس دارد، اما درکل از روند مشخصی پیروی می‌کند.

با این رویکرد و براساس مدارک ارائه شده در این نوشتار، دوره گذار به مرحله‌ای نه‌چندان طولانی در روند تحولات فرهنگی جوامع اطلاق می‌شود که لزوماً با دوره قبل و بعد بدون هیچ گسستی (فرهنگی، گاه‌شناختی) مرتبط است و به مثابه یک پل یا حلقه ارتباطی، دو دوره پیشین و پسین را به یکدیگر مرتبط می‌کند. در این صورت ماهیت دوره گذار به معنای جریان موازی استمرار و تغییر می‌یابد. شاید ویژگی بارز دوره گذار، انتقال بخشی از شاخصه‌های فرهنگی دوره قبل به دوره بعد است و در عین حال بستر و زمینه‌ای است که در بطن خود پرورش دهنده آن چیزی است که در دوره بعد به عنوان شاخصه‌های فرهنگ جدید به شمار می‌رود. با این تعبیر شاید بتوان گفت دوره گذار مرحله‌ای است بین سنت (دوره پیشین) و مدرنیته (دوره پسین) و پیونددهنده این دو جریان به یکدیگر. دوره گذار بیشتر معرف یک مرحله تطوری در روند فرهنگی جوامع است (سرلک، ۱۳۸۸: ۲۸)؛ به تعبیر دیگر، آنچه می‌توان به فرآیند گذار تعبیر نمود، یک مرحله کوتاه از هم‌پوشانی زمانی و فرهنگی بین دوره قبل و بعد است؛ دوره یا مرحله کوتاهی که درگیر تغییرات است (Young, 1965: 57). چنانچه این تعریف را بپذیریم، لاجرم هر شکلی از فروپاشی که منتهی به بروز گسست در توالی گاه‌شناختی، فرهنگی و استقرار بین دو دوره شود، یعنی آنچه در مطالعات عصر مفرغ و آهن نیمه شمالی ایران به فرضیه پویایی فرهنگی تعبیر شده است و مصادیق آن در تحلیل (البته نه‌چندان دقیق) الگوی تحولات فرهنگی پایان عصر مفرغ به آغاز عصر آهن برخی مناطق شمال غرب و غرب فلات ایران عنوان شده است؛ در این نوشتار و در تطابق با چارچوب و قالب تعریف ارائه شده از باستان‌شناسی گذار با ابهام روبه‌رو است. مهم‌ترین شاخصه‌های دوره گذار، در رویکرد باستان‌شناسی، عبارتست از: همپوشانی فرهنگی کمابیش کوتاه مدت، نبود گسست گاه‌شناختی و فرهنگی بین دوره قبل و بعد، تغییرات تدریجی، نشانه‌هایی از بروز بن بست و تنش‌های (سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، مذهبی و زیست محیطی) ناشی از آن در مرحله و مسیر گذار و در نهایت حرکت از یک ثبات اولیه به یک ثبات ثانویه.

کتابنامه

- اباذری، یوسف؛ فرهادپور، مراد؛ و وهاب، ولی، (۱۳۷۲). ادیان جهان باستان. جلد اول، چین و هند، تهران. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه).
- اشمیت، اریخ، (۱۳۹۱). کاوش‌های تپه حصار دامغان. کورش روستایی (مترجم)، سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری کشور.
- آریا، غلامعلی، (۱۳۷۶). آشنایی با تاریخ ادیان. تهران: مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی پایا.
- آشتیانی، جلال‌الدین، (۱۳۶۶). مزدیسنا و حکومت. تهران: شرکت سهامی انتشار.
- آموزگار، ژاله، (۱۳۷۴). تاریخ اساطیری ایران. تهران: انتشارات سمت.
- بویس، مری، (۱۳۷۴). تاریخ کیش زرتشت. ترجمه همایون صنعتی‌زاده، تهران: انتشارات توس.
- بویس، مری، (۱۳۷۷). چکیده تاریخ کیش زرتشت. ترجمه همایون صنعتی‌زاده، تهران. انتشارات صفی‌علیشاه.
- بهار، مهرداد، (۱۳۷۵). ادیان آسیایی. تهران: نشر چشمه.
- بهار، مهرداد، (۱۳۷۶). پژوهشی در اساطیر ایران. پاره نخست و دوم، تهران. انتشارات آگاه.
- پورداد، ابراهیم، (۱۳۵۶). یشت‌ها. به‌کوشش: بهرام فره‌وشی. جلد دوم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

- پوردادود، ابراهیم، (۱۳۸۵). اوستا. تهران: انتشارات پیک ایران.
- جلالی نائینی، سیدمحمدرضا، (۱۳۷۲). ریگ ودا (تحقیق و ترجمه و مقدمه). تهران: نشر نقره.
- خدادادیان، اردشیر، (۱۳۷۹). تاریخ ایران باستان، آریاها و مادها. تهران: نشر به دید.
- دایموند، جرد، (۱۳۹۶). فروپاشی، چگونه جوامع راه فنا یا بقا را برمی‌گزینند. ترجمه فریدون مجلسی، تهران: نشر نو.
- دوشن‌گیمن، ژ.، (۱۳۶۳). زرتشت و جهان غرب. ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: انتشارات مروارید.
- دیاکونف، ا. م.، (۱۳۷۷). تاریخ ماد. ترجمه کریم کشاورز، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- رجایی، فرهنگ، (۱۳۷۲). تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان. تهران: نشر قومس.
- رضایی، عبدالعظیم، (۱۳۷۲). اصل و نسب و دین‌های ایرانیان باستان. تهران: نشر موج.
- رضی، هاشم، (۱۳۵۲). راهنمای دین زرتشتی. تهران: انتشارات فروهر.
- رفیعی‌علوی، بابک، (۱۳۹۸). «پیشنهادی برای آغاز عصر آهن در نیمه غربی فلات ایران از دیدگاه مطالعات باستان‌شناسی ایلام». در: مجموعه مقالات همایش بین‌المللی عصر آهن در غرب ایران و مناطق همجوار (۱)، به‌کوشش: یوسف حسن زاده، علی‌اکبر وحدتی و زاهد کریمی، تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری، اداره کل میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری استان کردستان، موزه ملی ایران، صص: ۴۳۸ - ۴۵۱.
- روستایی، کورش؛ و کوهی‌گیلوان، مجید، (۱۳۸۶). «تپه حصار در عصر آهن». نامه پژوهشگاه، شماره‌های ۲۰ و ۲۱، صص: ۸۸-۶۹.
- زهر، آر، سی.، (۱۳۷۴). زروان. ترجمه تیمور قادری، تهران: انتشارات فکر روز.
- زهر، آر، سی.، (۱۳۷۷). تعالیم مغان، گفتاری چند در معتقدات زرتشتیان. ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران: انتشارات توس.
- زهر، آر، سی.، (۱۳۸۷). زروان یا معمای زرتشتی‌گری. ترجمه تیمور قادری، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- سرلک، سیامک، (۱۳۸۲). «مجموعه عوامل مؤثر در شکل‌گیری انواع معماری قبور و شیوه‌های تدفین در گورستان عصر آهن تپه صرم-کهنک، قم». گزارش‌های باستان‌شناسی ۲، تهران: پژوهشکده باستان‌شناسی، صص: ۱۶۵-۱۲۹.
- سرلک، سیامک، (۱۳۸۸). «اسماعیل‌آباد و گاهنگاری فلات مرکزی ایران». در: نامه پژوهشگاه، شماره ۲۱-۲۰ تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی، صص: ۳۴-۱۵.
- سرلک، سیامک؛ کاوسی، عمار؛ و عقیلی، شیرین، (۱۳۹۳). «کاوش‌های فصل هشتم محوطه قلی‌درویش جمکران-قم». گزارش‌های چهاردهمین گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران، تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری، صص: ۲۵۳-۲۴۹.
- سیدسجادی، سیدمنصور، (۱۳۹۵). باستان‌شناسی آسیای مرکزی. جلد ۱ و ۲، تهران: انتشارات سمت.
- شاتوک، سیبل، (۱۳۸۷). آئین هندو. ترجمه محمدرضا بدیعی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- شاهنامه حکیم ابولقاسم فردوسی، براساس نسخه ژول مول، (۱۳۸۸)، تهران: انتشارات تهران.
- شایگان، داریوش، (۱۳۴۶). ادیان و مکتب‌های فلسفی هند. جلد اول، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- شائول، شاکد، (۱۳۸۷). تحول ثنویت، تنوع آرای دینی در عصر ساسانی. ترجمه سیداحمدرضا قائم‌مقامی، تهران: نشر ماهی.

- صبوری، هادی؛ طلایی، حسن؛ و گاراژیان، عمران، (۱۳۹۳). «بررسی فرآیندهای پس از نهشته شدن: نمونه مورد مطالعه، تپه فریزی در دشت سبزواری». مطالعات باستان‌شناسی، دوره ۶، شماره ۲، صص: ۹۱-۱۱۱.
- صدیقیان، مهین‌دخت، (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیری-حماسی ایران به روایت منابع بعد از اسلام. جلد اول: پیشدادیان، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- طلایی، حسن، (۱۳۸۵). باستان‌شناسی و هنر ایران در هزاره اول قبل از میلاد. تهران: انتشارات سمت.
- طلایی، حسن، (۱۳۹۰). عصر مفرغ ایران. تهران: انتشارات سمت.
- عبدی، کامیار، (۱۳۷۸). «بررسی در خراسان (معرفی کتاب)». باستان‌شناسی و تاریخ. سال ۱۲، شماره ۱ و ۲، ص: ۸۴.
- فره‌وشی، بهرام، (۱۳۷۴). ایران‌ویج. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- قرشی، امان‌الله، (۱۳۷۳). ایران نامک، نگرشی نو به تاریخ و نام ایران. تهران: انتشارات بهار.
- کاووسی، عمار؛ و سرلک، سیامک، (۱۳۹۸). «کاوش‌های تپه صرم، مدارک نوین در ارتباط با تنوع معماری قبور». مجموعه مقالات همایش بین‌المللی عصر آهن در غرب ایران و مناطق همجوار (۱). به کوشش: یوسف حسن‌زاده، علی‌اکبر وحدتی و زاهد کریمی، تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری، اداره کل میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری استان کردستان و موزه ملی ایران. صص: ۳۵۹-۳۶۹.
- کریستین‌سن، آرتور، (۱۳۶۸). نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران. ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار. جلد دوم، تهران: نشر نو.
- کریستین‌سن، آرتور، (۱۳۷۲). ایران در زمان ساسانیان. ترجمه رشید یاسمی، تهران: انتشارات دنیای کتاب.
- کریستین‌سن، آرتور، (۱۳۷۶). مزدآپرستی در ایران قدیم. ترجمه ذبیح‌الله صفا، تهران: انتشارات هیرمند.
- کلنز، ژان، (۱۳۸۶). مقالاتی درباره زرتشت و دین زرتشتی. ترجمه احمد رضا قائم‌مقامی، تهران: انتشارات فرزاد.
- گیرشمن، رومن، (۱۳۶۸). ایران از آغاز تا اسلام. محمد معین (مترجم)، چاپ هفتم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- لوکونین، ولادیمیر گریگوریوویچ، (۱۳۷۲). تمدن ایران ساسانی. ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ملک‌شهمیرزادی، صادق، (۱۳۷۸). ایران در پیش از تاریخ. تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور.
- موسوی، علی، (۱۳۸۰). «هندو اروپائیان در ایران: مقدمه‌ای بر پیشینه و باستان‌شناسی مسأله هندواروپایی». باستان‌شناسی و تاریخ، سال ۱۳، شماره ۲، سال ۱۴، شماره ۱، صص: ۲ تا ۲۲.
- موله، ماریژان، (۱۳۷۷). ایران باستان. ترجمه ژاله آموزگار، تهران: انتشارات توس.
- ناس، جان، (۱۳۷۲). تاریخ جامع ادیان. ترجمه علی اصغر حکمت، تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی.
- نیولی، گرادو، (۱۳۸۱). زمان و زادگاه زرتشت. ترجمه سیدمنصور سیدسجادی، تهران: انتشارات آگاه.
- واحد دوست، مهوش، (۱۳۷۹). نهادینه‌های اساطیری در شاهنامه فردوسی. تهران: انتشارات سروش.

- وحدتی، علی اکبر، (۱۳۸۲). «تصویری آشفته از فرهنگ عصر آهن در کرانه‌های جنوب غربی دریای مازندران». باستان پژوهی، شماره ۱۱، صص: ۱۱۳-۱۰۳.
- وحدتی، علی اکبر؛ بیشونه، رافائل؛ تنبرگ، مارگارتا؛ و مشکور، مرجان (۱۳۹۷). «شواهدی از مجموعه باستان‌شناختی بلخی-مرویی در دشت جاجرم». مجله باستان‌شناسی، شماره پیاپی ۱، تهران: پژوهشکده باستان‌شناسی پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری. صص: ۷۵-۶۳.
- ورمارزن، مارتن، (۱۳۷۲). آئین میترا. ترجمه بزرگ نادرزاده، تهران: نشر چشمه.
- ویدن‌گرن، گئو، (۱۳۷۷). دین‌های ایران. ترجمه منوچهر فرهنگ، تهران: انتشارات آگاهان ایده.
- ویدن‌گرن، گئو، (۱۳۷۸). فتودالیسم در ایران باستان. ترجمه هوشنگ صادقی، تهران: نشر قطره.
- هیبرت، فردریک؛ و لمبرگ کارلوفسکی، سی. سی.، (۱۳۸۶). «آسیای مرکزی و سرحدات هند و ایرانی». ترجمه محسن دانا، باستان پژوهی، سال ۹، شماره ۱۵، صص: ۲۶-۵.
- هینلز، جان، (۱۳۷۳). شناخت اساطیر ایران. ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران: نشر چشمه.
- یانگ، کایلر، (۱۳۷۳). «بازنگری عصر آهن ایران، نظریاتی مقدماتی برای ارزیابی عقاید پیشین». کامیار عبدی (مترجم)، در: مجله میراث فرهنگی، شماره ۱۲، تهران: سازمان میراث فرهنگی، صص: ۲۳۷-۲۴۹.

- Boucharlat, R.; Francfort, H.- P. & Lecomte, O., (2005). "The Citadel of Ulug Depe and the Iron Age Archaeological Sequence in Southern Central Asia". *Iranica Antiqua*, Vol. XL. Pp: 479-514.
- Burney, C. A., & Long, D. M., (1972). *The Peoples of the hills*. Ancient Ararat and Caucasus. London.
- Burney, C. A., (1994). "Contact and Conflict in Northwestern Iran". *Iranica Antiqua*, Vol. 24. Pp: 47-62.
- Cleuzio, S., (1986). "Tureng Tepe and Burnished Grey Ware: A Question of Frontierper". *Orjent Antiquus, Rivista del Centro Per Le Antichita E La Storia dell Arte del Vicino Oriente*, Vol. XXV, Stampato con Il Contributo del C.N.R, Via Caroncini. 19, Rom. Pp: 221-256.
- Contanau, G. & Ghirshman, R., (1935). *Fouilles du Tepe Giyan pre de Nehavand 1931 et 1932*. Paris, Librairie Orientaliste Paul Geuthner.
- Derakhshani, J., (1998). *Die Arier In den Nahostlichen Quellen des 3 und 2 Jahr tausends V. chr*, Teheran.
- Deshayes, J., (1969). "New Evidence for The Indo - Europeans From Tureng Tepe Iran". *Archaeology*, Vol. 22, N. 1. Pp: 10-17.
- Dwight, W. R., (2001). *Modeling Human Environmental Intraction: Local Instabilities and Structural Persistence*. Department of Anthropology and Department of Statistic-Abisko, UCLA.
- Dyson, R. H. Jr., (1965). "Problems in the Relative chronology of Iran, 6000-2000 B.C.". In: R. Erich (ed), *Chronology in Old World Archaeology*, Chicago, University of Chicago Press. Pp: 215-265.

- Dyson. R. H., (1967). "Dinkha Tepe". *IRAN, Journal of The British Institute of Persian Studies*, Vol. V, Pp. 136-137.
- Dyson, R. H. (1969). "Preliminary Report on Work Carried out During 1968". By: *The Hasanlu Project in Azarbaijan, dans Bastan Shenassi*, No. 2, Pp. 15-19.
- Dyson, R. H., (1989). "The Iron Age Architecture at Hasanlu: An Essay". *Expedition*, Vol. 31, No. 2-3. Pp: 107-127.
- Ghirshman, R., (1977). *L Iran et la Migration des Indo-Aryens et des Iraniens*. Leiden.
- Ghirshman, R., (1939). *Fouilles de Sialk*. Volume II, Musee Du Louvre, Departement Des Antiquites Orientales.
- Gursan-Salzman, A., (2016). *The New Chronology of the Bronze Age Settlement of Tepe Hissar, Iran*. University of Pennsylvania Museum of Archaeology and Anthropology Philadelphia, PA.
- Hamzeh, M. A.; Mahmudy Gharaie, M. H.; Alizadeh Ketek Lahijani, H.; Djamali, M.; Mousavi Harami, R. & Naderi Beni, A., (2015). "Holocene Hydrological Changes in SE Iran, A Key Region Between Indian Summer Monsoon and Mediterranean Winter Precipitation Zons, as Revealed From a Lacustrine Sequence From Lake Hamoun". *Quaternary International XXX*. Pp: 1-15.
- Hamzeh, M. A.; Mahmudy Gharaie, M. H.; Alizadeh Ketek Lahijani, H.; Djamali, M.; Mousavi Harami, R. & Naderi Beni, A., (2016). "Paleolimnology of Lake Hamoun (E Iran): Implication for Past Climate Changes and Possible Impacts on Human Settlement". *Society for Sedimentary Geology*, URL. Pp: 616-629.
- Hibert, F. T. & Dyson, R. H., (2002). "Prehistoric Nishabpur and the Frontier Between Central Asia and Iran". *Iranica Antiqua*, XXXVII. Pp: 113-149.
- Kohl, P., (1981). *The Bronze Age Civilization of Central Asia*. New York, Amok.
- Kyle, G. Olson. & Thornton, Christopher. P., (2019). "Tureng Tepe a Bronze Age Center in Northeastern Iran Revisited". *IRAN*, Vol. LVII The British Institute of Persian Studies, The British Academy, London, Pp: 1-32.
- Lamberg-Karlovsky, C. C., (2002). "Archaeology and Language, the Indo – Iranians". *Current Archaeology*, Vol 43, No. I. Pp: 63-88.
- Lecomte, O.; Francfort, H.-P.; Boucharlat, R. & Mamedow, M., (2002). "Recherches Archeologiques Recentes A Ulug Depe (Turkmenistan)". *Paleorient*, Vol. 28/2. Pp: 123-132.
- Lecomte, O., (2007). *Entre Iran Et Touran, Recherches Archeologiques Au Turkmenistan Meridional (2001-2006)*. Comptes Rendus De L Academie Des Inscriptions.
- Lecomte, O. & Mashkour, M. (2013). "La Cigogne La Chevre Et Les Renards". In: *Animals, Gods and Men From East to West, Papers on Archaeology and History in Honour of Roberta Venco Ricciardi*, Edit By: Alessandra Peruzzeto, Francesco Dorna Metzger, Lucinda Dirven, Bar International, Series. Pp: 2510.27-46.
- Medvedskaya, I. N., (1982). *Iran, Iron age I*. Oxford.
- Moorey, P. R. S., (1994). *Ancient Mesopotamian Materials and Industries*. Oxford.

- Mousavi, A., (2005). "Comments on the Early Iron Age in Iran". *Iranica Antiqua*, Vol. XL. Pp: 87-99.
- Mousavi, A., (2008). "Late Bronze Age in North-Eastern Iran: An Alternative Approach to Persisting Problems". *IRAN*, Vol. XLVI. Pp: 105-121.
- Mascarella, O. W., (1994). "North-Western Iran: Bronze Age to Iron Age, Dans Anatolian Iron Ages 3". *The Proceeding of the Third Anatolian Iron Ages Colloquium. An International Colloquium at Van 6th – 12th August 1994. British Institute of Archaeology at Ankara Monograph*, No. 16, Ankara, Pp. 139-155.
- Muscarella, O. W., (1966). "Hasanlu, 1964". *The Metropolitan Museum of Bulltin*. Vol. 25, No. 3. Pp: 121-135.
- Piller, C. K. & Mahfrozzi, A., (2009). "First Preliminary Report on the Joint Iranian-German Excavations at Gohar Tappeh, Mazandaran, Iran". *AMIT*, Vol. 41, *Archaeologische Mitteilungen aus Iran, Band 4*. 177-209.
- Roustaei, K., (2010). "Tepe Hesar, Once Again". *Proceedings of the Ancient Near East, May, 5th-10th 2008, "Sapienza" -Universita di Rom, Volume 2*. Pp: 613-633.
- Sankalia, H. D., (1963). "New Light on the Indo Iranian or Western Asiatic Relation Between 1700-1200 B.C.". *Artibus Asiae*, Vol. 26, No.3/4. Pp: 312-332.
- Sarianidi, V. I., (1998). *Marghiana and Protozoroastrianism*. Translated by Inna Sarianidi, Athens, Kapon Editions.
- Sarianidi, V. I., (2007). *Necropolis of Gonur*. Kapon Editions, Athens, Greece.
- Sarlak, S. & Hessari, M., (2018). "The Qom Plain at End of Bronze and the Beginning of Iron Age". *Iranian Journal of Archaeological Studies*, No. 8, Zahedan University. Pp:1-16.
- Schmidt, E. F., (1937). *Excavations at Tepe Hissar Damghan*. University of Pennsylvania, Philadelphia.
- Vahdati, A., (2015). "Preliminary Report on the Archaeological Survey in Esfarayen County, Northeastern Iran". *AMIT*, Vol. 47, Berlin, Pp. 261-287.
- Vahdati, A., (2018). "The Early Iron Age in Northern Khorassan. In: A Millennium of History, the Iron Age in Southern Central Asia (2nd and 1st Millennium BC)". Johanna Lhuillier, Nikolaus Boroffka (eds.), *AMIT*, Band 17, Vol XXXV. Pp: 51-67.
- Young, T. C. Jr., (1965). "A Comparative Ceramic Chronology For Western Iran, 1500-500 B.C.". *IRAN*, Vol. 3. Pp: 53-85.
- Young, T. C. Jr., (1967). "The Iranian Migration in to The Zagros". *IRAN*, Vol. V. Pp: 11-35.
- Young, T. C. Jr., (1985). "Early Iron Age Iran Revisited: Preliminary Suggestions for The Re-analysis of Old Constructs". M, Yon, I, Calvet, et j – L, Huot (eds), *De L Indus Aux Balkans, Recueil a La Memoire De Jean Deshayes*, Paris. Pp: 361-378.
- Young, T. C. Jr., (2002). "The Kangavar Survey – The Iron Age". *Iranica Antiqua*, Vol, XXXVII. Pp: 419-436.